

دیوار

# فکاهیات غرای

موسوم به شیخ

از مصنفات هر حوزه میباشد اسد الله غرای

چاپ بهشتی

۳۴

محل فروش در ایران

۶۰۹

فروشی مهر ثبت شیراز

س



خریداری کمیته خرید منابع  
(غیر خطی)  
۱۳۸۸ هیمسی



جمهوری اسلامی ایران

از مصنفات

محمود سعدالله استغرا

# دلوان

## عمر

مرحوم سید احمد از اساتید این فن است<sup>۱</sup> او اهل گلستان بوده  
 اخیراً آنکه شده در مکفیت در سال بیکار و دویست نود  
 و قات پافت در دارالسلام مدفون شد فقیر (فرصت)  
 ساعت قبل از فوت حاضر بود شغاز خود را که در اوراق مصروف داد  
 طلب کرد و آنکه بود امر نمود باب شسته و بخط مدامیح آمده  
 علیه حمایت و صیانت کرد که بر لوح فراز نقش نباشد پس کلمه  
 خود را لعنت و صیانت کرد که بر لوح فراز نقش نباشد پس کلمه  
 شهادتین را مرزبان راند و حائز رایجان اوین یکم کرد و این شهادت  
 چو شد سید احمد از دارویی اخدا را بینده بود و بخط فی را  
 شهادت گفت و قدر از این چنان کجا  
 کم آمد و دوالص فرود از نیام غرّا

# پیغمبر از اشعار اوست

کرده عشاون جان نشان نهاد  
 کی ببابی گشتن نظر کنی  
 تا کی از خون عاشقان نهادی  
 در بیست جمال تودار و  
 ای بساوین دل که در عالم  
 دم مقر امن را نهادم من  
 در خواریم مساقیت پر خیر  
 پشت جنت پده گی نساغر  
 گر ببرد کسی بیشداری  
 سست شواز می دانما بحق کو  
 بربان حسنه شایی پیر خدا  
 که دو حالم تمام است علی ا  
 ول  
 دیگر مجال آمد و نهادست را  
 باوه ماسوی بدست نهادست



# شمشیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حروف

بجنبهای خود گردید و باره زبان را  
ز شعر آید از خود بسازم  
بیان تازه و یگر تا میم  
فرادارید گوش اید و سازم  
شی دستش را خود آردید  
خوا بانیدم آنکه بر زیرش  
چالاکی بعایش را بار دردم  
زدم حوب قیان دراند رویش  
فرمیل طلا در سرمه دان شد



سخن گوته کنم و حنف نمودم  
 کش کش می نمودم مایل  
 بکار کشکش بودم که ناگه  
 صد ای ز آسمان آمد گنوشتم  
 صد ای چون صد ای تو پنادر  
 گلان گلها صد ای تو پنادر  
 کجا بعده این حنف نموده همیش  
 زخم افتاب که بو هاشم گوژیدی  
 شب گوزن بگندله بود  
 چه خوردی کای حنف گوزیدی ای  
 بیکفتم این پیاره هست  
 زمین بعد از صد ای قصه لرزید  
 گلخانی بر زمین وست قضا و او  
 چو خود گلان ایندر گلخان شد  
 قضا ای آسمان زیر و زیر گرد  
 تو بگفتی نمی صورتی فیل

میان پامی او پامی میانرا  
 همان آبی که باشد مرمانرا  
 شنیدستم صه ای آسمانرا  
 که لرزانید مغز استخوانرا  
 که میزد غزو وه نیمه وستارا  
 خود گفت خط کردی گلان را  
 کجا صوت این پرسن تو پکانرا  
 زگ کو بت شهجه هسا سکانرا  
 که ترسانیدی از روی نهاد جانرا  
 عیان کن هب من راز نهانرا  
 مخوا که بیش این مکانه هانرا  
 چه تن کرت ب بر زدن اتو ازرا  
 که کش شنیده باشد آن گلخانرا  
 هم این عرصه کون و سکانرا  
 پیک ساعت زمین دندر مانرا  
 دمیده شد قضا ای کن گلخانرا

شنید از بس صدای الاما زرا  
 چه آمد بر سر این بخانمان را  
 که بر گرد وان رسایندم فنا زرا  
 همی زد غوطه بجربی کران  
 چه باک از جنبش شیر ریازا  
 بر این گنده که پر پهلوان را  
 ده الممال شبه شرح آزرا  
 فک بر دوش آن بارگرازرا  
 چه مرغ بسمی جسم طیازرا  
 علیم کردم ز جا قد کان را  
 که عاج گنده ششم کلب دوازرا  
 میاد آآفتی آن بستازرا  
 دهستم گریبست جادوازرا  
 تمام این عالم بسیار دارزرا  
 شرافت از کلین  
 کشودم دیده های خونی دشان

فلک شد کر مادر زاد گویا  
 چه میم کامد این ساعت خدا یا  
 بفر قم خورد مکی نگر گرانی  
 و نیک کسی سری پسرم چو مای  
 نخوف و بیمی از این دستازش  
 آنها که پیش طلاق کسری دیخت  
 شکسته بر شد این پن صاحب خود  
 چانشد فامت سرو شج نهاد  
 بزدی خاک آنندم پس آنکه  
 بغلظیدم حمار آساقه چندی  
 دویدم آن عینان نا مسجد نو  
 بگفرم مسجد نو پستان هست  
 بیخو هیسم بغیر از مسجد قو  
 حضویں آن طلاق شهوری که با  
 بود نیچه علی هیسم شریفیش  
 عدم در مسجد نو خون دادم

سر کسیر در او پر و جو از را  
 ندارم التعاقی این و آن را  
 خدا ای قادر و وزیری رسان را  
 سر انجام پس بر در و ز و شان را  
 خدایم و آده این سیکو دکان را  
 تمام رو فضه با غ جان را  
 که تا بوسه دهم آن آساز را  
 که قدرت بیست هزار شهر زیارت را  
 ذهن پسیر امکن اعی کت را  
 دعا کردم خدا ای پر بان را  
 بر ارشیخ ناشم آب و نان را  
 هنکهای قیسی جان شان را  
 مکش فین بیشتر این ریسمان را  
 ز دیده خون بیفشار ز عفر از را  
 نکلوان خوش کافان با و دان را  
 گرامی داشت یاد می بان را

جو دیدم مسجدی چون در فرج شر  
 بخود گفتم مرا کاری بگس نیست  
 بخوبی پیش ای چیزی بخواهیم  
 در آنجا می نشم پایی معدس  
 دکان هر کسی باشد بخانی  
 بیک شیرش بخواهیم داد بگز  
 سوی پیچه علی لعنه و فتم  
 چکویم ای سلنا نان چو دیدم  
 چه آن و پران را ویدم در دیدم  
 بر شک از دیده بار دیدم خوب باران  
 مکعم کرد دکارا بار ای  
 بعیض روح او ما مور فرما  
 مده طول سخن ای شیخ ناشم  
 اگر و پرانه این پیچه علی شد  
 ده آنجا مانده بایقی نادانی  
 بگویی ما و دان فهان مائی

عزمی تایقامت نزد هاشم - که از پیغمبر علی داردی شافرا

## حروف الیسا البتاء

بابکی من تومست و حباب  
پاره سازد مقعد افزایاب  
روده آس فکنه در بیخ و باب  
گربریزی اند رو پیش کش فنایاب  
یه مایید شویس سیم باز و عقاب  
گریغه شیشه آش در بخاب  
از قرا و فون کند در علاب  
پیغمور شیر نزدی خخخواب  
کوون آدم را کند چون پیان  
از زبان شیخ ابو در خوشاب  
صف پیچون بیخ روان پانه ایاب  
کیست آنا فی که کردم من ب  
از آن اس امیز زغم از هموب  
آب انگو ره مه دلخواه ایاب

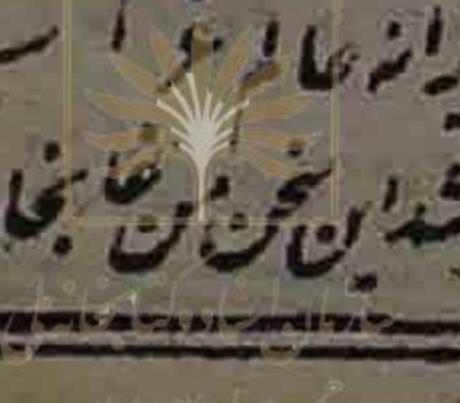
ساقها در راه تقاری از شراب  
اژ شراب آور که گریستم نوره  
اژ شراب آور که گز نوش دابو  
آن فیه آور که گز زانه پیه  
آور که ماده پیه  
اوز شراب آور که سازد پیه  
اژ شراب آور که فرموده هر ا  
آن شراب آور که گز داشخ ابو  
اوز شراب آور که از نوشیدن  
اوز شراب آور که گز داندیش  
آن می بخز و عشق جون قلی می  
چیست آن بده که گز دم می طلب  
ما پنهان ای که باریش سفید  
آن گلور شیخ اید گر قصد او

من کجا و خوردن آب غصب  
 آیه لا تشر بور اخواند ها م  
 جوان ایم حاچی آتای جوان  
 که از این سر کو یعنی از آب غصب  
 بکله از محل معاصی در جهان  
 قصد من از می صداب شادیست  
 آن شرایع از هجره عشرت بود  
 شترند که درین هجره در راز  
 هر عذر این رحیمی در دزپی  
 این شادی که می بینیم چشم  
 حق بگزینی که گرفت آدم کش  
 و دنیا ز مرد چنسته اخراج  
 خود را بگزینی که در پشت سر مام  
 کا شش میم دند و عیسی از  
 تاکه مون اند زندگی هر کی  
 خود را بگزینی می گزیند

این نه امن انا شئی عجایب  
 که خدا فرموده است اند کتاب  
 اگر باشد بیش از پیچ و ماب  
 کرده ام در عمر خود من خیلی  
 مر مرایا کست دامان شیاب  
 ن شرابستی و چگانه رباب  
 که بین این کرده همچنان کجا  
 راحیمی و یه می پس از هیچ کی نهاد  
 هر فراز را بود آخر ایا ب  
 ایمید ایمید از هستم یا نجوا  
 هستم اند مسجد فوکا میاب  
 از زرگار و ووچک از شیخ شراب  
 بسته همچنان بیش از دو یعنی  
 یک بیک اول لذتی بود راب  
 یعنی خود را می بند و می خواهد  
 زیرا خود را می بند و می خواهد

بر قیقران مگرین پلو ماتا ب قاب  
 پدر الها کن داین دوی مصا  
 بر خور انجم شریعت و فند و کلاب  
 کن دعا ی شیخ ابو رحیم  
 کگر د داین پی پرده حسین امباب  
 نه اخ من کرد و در عمو نه باب  
 مهربه نا ب مردند ب اغلب باب  
 آمده نه داین مردم لب و باب  
 که نترسید پرگز از روی حساب  
 سالها در گرد دن شیطان طناب  
 کرد و هست از کن ایشان و باب  
 پشت رسم با ول پر فطراب  
 با فروع و فخری عهد الوماب  
 اخوند با شیخی است او را انتساب  
 به مخدود در یه اند عالم و باب  
 صدق باشد این سخن من عبا ب حساب

که مرد شیخ مجید هم و هم  
 شیخ ابدر اور عزایی بن حسین  
 نا ب بر هم خم ایشان حشمت را  
 اینجدا از راه حسان و کرم  
 نه که با جنجال پوزاند نه میز  
 با چشیدن حجاین چیزی نهاد  
 از زویی این جماعت را بگو  
 کی ب پست رسی ایشان نیز نهاد  
 خاصه از حنایی قوام شیرین  
 ب هم شیرین کر بکسر شش بعد  
 پیش ایضه های شیرینی کر عقل  
 شیخ ابو حیی و مجیدی بسته و قدر  
 زاده این خسیار اندیشی ایل  
 با خسیرم عابدین و هم حسین  
 جنگلی پست سرم در وای وای  
 بی نیزیت آنکه ناید پست کن



نیست در این ایشناه از ایش  
یسمعوا از من همان ساعت چو آه  
بادیل عقی دفعی محاب  
زد بجان دوستانت اتساب  
پای خود را بزین چیخون روای  
از رو دپا شلوار از صورت خلب  
از فرح مانند یا بوي چهاب

کامن شیخ ابو رایقند و  
هر سو ایکه ز منی پیشلوون  
کردم ای اش از را بخوی فق خدا  
شیخ ابو بس کن کن دار نطق تو  
خا موشی مکری و ارشادی نیز  
نوع دس شاد کای را بکن  
هر کور و دم بعثان ای ابو

وله فی تعریف شنیده داد

یچله از هشتم من هر بخطاب  
هشتم او او دوست شباب  
خر تراز یا بوي های آسیا ب  
میکند در پای خود کفرش و جور آه  
از هشتم دپا جملکی او را شباب  
و میدم سبیل خود را بخ و ب  
هشت چیخون جکن که بیان  
بیچشم از پشت الوا بخ ایش

ای سلامان شده هم خراب  
کیم پسر دارم پیمید نما بکار  
گنده تراز خرس های کندزی  
مینهند پسر عماره کرد و غنمه  
با وجود آنکه همیباشد نغمه  
بیچیخون طیبهای مامون میدم  
ای عزیزان قلب من از دست  
درکش آیه منی هست دمن

میدهه اربک کریں و بحیا ب  
میخورد هر خط و هر سرد مهرب  
پیش باشند ای ابی میتاب  
پیش من یا پیش رهن رب  
اقدا با هن کر کردی بیاب  
صد سنه ایان بره پکن از صوای  
خند و تکیل پر رجای جو ای  
رب کنید با شکم عالی الجناب  
از بیبرگ و کوچک داشتی و شاه  
در مقام بخوبی چون در شای  
بر جایش بول من جایی کلاب  
ردیده بودی بخوبی کن من جلاب  
درینه بودی کاشکی در خوبی  
نیک نیزسته خدا بر وی عدای  
در حق این توله سد تو میتاب  
چون مر ایکنده ایه هر هر آیه

ما گزشش پر اه تراز رخت من  
میده متعهد بگردم روز و شب  
نبدوس و بحث حاضر میشود  
نه نهاد کیا با جماعت میکند  
هر چه میگویم که ای بابا بگن  
پشت راهنم در جماعت یک  
زیر پوزی میده آن سک بچه  
لارم آمد تا بخواهیں پسر  
هموا یا اکیت المقدمه  
شروع میگویم از بحث پیش  
بسیاش و یعنی من جای عیشه  
مادرش ایکا شش جای عیشه  
آن بی که می طبانت هم بمنه هشت  
میکنیم نظرین برادر من بعد از این  
بایان کن و عایقی بخ را  
یا مغلب انتقام احواله

کن جونگر شش تو ای پروردگار  
کار خود گذاهار هاشم با خدا

حروف انتسابی قصیده قاولد و ششیه

الا خ خوارشنه کا مکار اقصاد مرگند  
در دند و رم کشنه برسم کند هکه  
در دبید و اسمه و با شهر مرد و شهادت  
تکنم فرار یار و م زیار سوی سرمه  
خانیف از بزم آید از سمر ریان شست  
تی بخط امی تی خضرتی زیکم دوس  
کرد و از من تعمد انا اوس خلشت  
میکن از خیگی بین ای نگنگ شیرزاد

ل  
غایک زیر قدم حمل شپیش و شده است  
دز نظر گای خلائق خاله و دو شده  
صوت پریم شل غریش شیخ شد  
خارج از زیر فوریک یه و شد

عصفه میکند عبده جان بسیار باشد پیش  
کای ببرد م ای و یاد و دیم پیش محروم  
یعنی از جفا جای من یه و آیی نیار و  
من این دیوار سکس و فکار داشت قرار  
نه علیم ای شم فرد و سکسیم مردستم  
یا اخابر نجگشته ام چچع ذرا ذرا فرع  
لستنی نه نبودی این شنیدیدی این  
اشم و نیک عار قشگ سا عی خیگ

عن

لیک از خشم من زاره و ای و شده ای  
دل زیس م دشند کرد کجوبی جان  
لیکه ز دعیم ب لم شد و لیکه پیچه  
سرمه و عطر و قیر و غم و اند و هدوفت

گندم عمر را بین چهار پنجم گوشت  
که چهار دل تبره تراز پیشی خسروه  
موسم دفتر دن و دل و چنین بوده  
سرخ بی سلطنه نمیدای سرخ بوده  
این سک نصیر خیث است بود و دو  
کنگره رفته بی نو نو بوده است  
این حمار است نه انگز پر کو شد

عمر آخوند عشی است هموزم در دل  
پیش ایض ترم از پنجه از دنجه و خا  
و دن تکف داد مراد لبر و فرمود بز  
روی دالمه ادره این که چه کودن ان  
نمایه پیر پیری من از پیری شیست  
دل از عشت تبان مر صفت مخدود  
گفت ده و قدر از این گفتگو ششم میگذرد

# حروف الهمزة في تعریف مسجد الجدید

یا خردس عرش از دخو غو غو غو میکند  
چنچو صو فهای خود ره چو چو چو  
ما راز کریستو گی بخی بخی غو میکند  
با گفت فراد و هدایا که و ته چو  
که دشوار و که زار و بار و میکند  
هر کی با ای خود گفت گو کو میکند  
کله آزرا که میدانی بگی او و  
بی هزاری شکاری میدانی

قری اندر مسجد نو کو کو کو کو کو کو کو  
در سکاف طا قمایش کغتر جایی مام  
نقره های سیک چنانست اند در مرزه زد  
مش کو راندر هر یاری پیش از خود  
هر پرسودی ز خوشحالی چوین خوش قدم  
بر پرسان خ چهارش مرغهای خی شد  
ز پیش مادری خود مسجد در همان  
پیشهای ما و ماش هم صد و دوست

پیچو بواشیم دادم شش شو شو میکنند  
 جلوه اندر چشم مردم پیچو میکو میکنند  
 مردم قل پیچو گندم توی تا پیکنند  
 کو زه شاه شاه شاه پر زر الومیکنند  
 پیرو بلالا صد امانت دیارو میکنند  
 صفحه او صحنه هارا رفت در و میکند  
 گند و گه هارا بیش خوشیش هارو میکند  
 لوله میں یارا بیمی نیهار توی پیکنند  
 دانه و وه تو مسجد بی تکا پو میکند  
 هر کی میکو رخی مرد بیچو جو میکند  
 بوی گند از متعدد هر پر زن یو یو  
 کوشش بسیار خوب بیمی میکو میکند  
 سوی بیت بضرت حق رو رو زد  
 پیرو بلالا سی شش او بولو میکند  
 با و کاند از ای تویی بیچو بیان کند  
 شیخ نظر خود فخر قنوعه فور میکند

قربانه در حوض آش جامه گی خوش را  
 که ها در حوض آش هر کی از روی  
 آب حوضش را برای قوت سای جوت  
 پیچه کریا پد مسجد ره ز جلد بای ای آب  
 فوق گلدسته موذن هر شیوه و زن  
 خادم همچار همچار و بکف صحیح و سا  
 جاروی خادم اگر بتفود گرد و لش  
 بوله میں بار قرقا ق از بیکی بکید و  
 قوه خانه ملا کر کی کر غلیان فوت  
 از برای دادن تحریر الواط شریر  
 دشمن سوان بانگ صحیح بای ای  
 پیرو عبد هم پیش از ای نام  
 صاد و ن آن فیدر کی طرف نیاز  
 زاده حاجی قریبی تویی بقیه  
 بیان ضیا الدین ای مستقر در  
 بوقر ایستاد ای نسر قرآن دنواز

ز جهای قدم رد خویو مسکنه  
دشان اند کو این یشی شخص را مسکنه  
شیخ حال خود را او موبو مسکنه  
چشم حسرت خود را بوسو مسکنه  
باشیم پیاره سرمه رایسا و پیوند  
کی دوام خود اچیزی خیخاون خود  
پر کپه هر کشش هر راه پار و مسکنه  
مسکن نفرین بجالش سفید پلکنه  
یمیوان طفای که خوف ایسیوت  
شیخ ابو مارشیم کوتاه کن خاموش باش

ز روی نسبت کشند ششها از هر چهار  
پای در شش انقدر چنانچه در گذشت  
این هم چندار و از احوال بایش شو  
از رای دیده باشون هر کدام نهاد  
هچه می باشد نیای کشی پشت سرخ  
آخرای هر ده چه کسر و از دیار ریخت  
همه کن انقدر میباشد که باشد  
مسکن علیم هر آنکه شده ترویق خدا  
شیخ ابو مارشیم کوتاه کن خاموش باش

### فی فحی ایه و طب شیخ الممال من الناس

که شده بحیه ام از غصه سفید  
سکم از غصه و غصه تر کرید  
هر راه اقصه دوران بدرید  
جای اسکن از پیش عمار بحیه  
شده بصفور و بحیه بحیه  
صبر و طاقت ز دلم در بجهانید

ایشان ایشان ایه بن سفید  
دشیم ایشان شد و کو نم از فر  
مارخت و بخون خشناک من  
خون شد از دست حکم بین چشم  
پاشه عصمه بیلم تا حضر  
علی ایه دلای طاقت

چا قوی تی سخن خجا ی فنگی  
 از قضا یانی فنگ من چه ی گم  
 شرح حال دل خود با که اول  
 جاد نور وز مر اپولی لیس  
 شب عیه آهه و در خانه ما  
 آسمان سفیره شادی گشود  
 و بیگرا برا بهمی نعمت داد  
 چای بی خوش بشام من زا  
 کاشش هر گز نشیدی فصل بیار  
 بیت ایام شتم لیزه ب  
 آخر ای مردم شیر از شتا  
 من بزرگش این بود گم نجده  
 آنابن شیخ معیدم که اورا  
 اخ من کان امام جمعه  
 من خود ا مر فر میان حمل  
 علا جمله بخوم دینشند  
 کنست بین اعلی ا کان کو شدی  
 هست شادی مارا بجهه مید  
 که چه مساله ام از وی برسید  
 بعسا یکم بکه چشم ا مید  
 پیچی پیچی نه سیاه و نسیمه  
 نه پلک باشد و نه نان نه قرید  
 مردمان را مال مارا برچید  
 پصرخ در سفره بوباشم مید  
 بوبی گند از دل غدید برسید  
 کاشش و ز و هر نبودی شعیه  
 لیستی ریح ره بیعی نوزید  
 نظر بمن مسکین بگنید  
 همه توں رتبه من میدنید  
 از زن و مردم اید عجیه  
 که بود خلی خجا نیش مرید  
 هست ای مردم دیو ا خان  
 کنست بین اعلی ا کان کو شدی

چا قوی تی سخن خجا ی فنگی  
 از قضا یانی فنگ من چه ی گم  
 شرح حال دل خود با که اول  
 جاد نور وز مر اپولی لیس  
 شب عیه آهه و در خانه ما  
 آسمان سفیره شادی گشود  
 و بیگرا برا بهمی نعمت داد  
 چای بی خوش بشام من زا  
 کاشش هر گز نشیدی فصل بیار  
 بیت ایام شتم لیزه ب  
 آخر ای مردم شیر از شتا  
 من بزرگش این بود گم نجده  
 آنابن شیخ معیدم که اورا  
 اخ من کان امام جمعه  
 من خود ا مر فر میان حمل  
 علا جمله بخوم دینشند  
 کنست بین اعلی ا کان کو شدی

بروید ار خود شان بپرسید  
 کرده ام از یه تضییغ پیدید  
 نه پیشی دیده نه گوشی بشنید  
 شاهد میست خداوند مجید  
 کارم احترم کنید ای بخشید  
 هر چه داریه بخلص بیهی  
 من یه عزیزان نویی  
 جا ره طرس و خارا ببری  
 کنید شکار زی پور بکنید  
 جای این کنید بسایی پیهی  
 بیارید و بچیهید و به نهید  
 از برای قوی سفرم خبرید  
 شیخ ابو راجیش عیید عیید  
 همراه من بیشتر حاوی  
 که بیش از ازلم دیده  
 مرگ امر فرمانیم هم گردد

بگرد و تلا میز منش  
 چهار حصد پا پسر شتر حلب کتاب  
 عالمی تو بتر از من مرگز  
 نیمه خاص خداوند منم  
 با پنهان فصل و کمالی که مرست  
 ایست ات رس الی راه خدا  
 شب عید است ابو یاثم را  
 از برای فیرانم دوست  
 دختر ایشکه هر از خانه است  
 بخیر را ترمه بپوشید وزری  
 پرس من دوست تو بجانه ای  
 آجیل و شیرینی و مرغ و بی  
 الغرض هر که اعانت بخند  
 حضرت حق ببرد فرد اش  
 باور الها ببته رگی اما  
 چند شیر کن بفتر دوست و

شاعری دیده و پریش خنده  
 قافیه را چه غلطی بندید  
 قافیه آمده بسیه چه بکنید  
 شاعر ابله و نادان عزیز  
 با من بین نشسته بیان فرمائید  
 پریش بخشن من خنده بگن

شیخ ابو گفتنه خود کرد تمام  
 گفت ابی شیخ شما بید استاد  
 دال باز دال در شعایر شنا  
 رو ترش کرد و مون گفتتم را یا  
 شایکان است چرا قافیه مان  
 بث بر قافیه بنده بگن

ایضاً یقول فی حال ولده یسمی شیخ داود

تا کنم بر شما گفت و شود  
 اهیا المردم را خود را شود  
 اصله یا قوم کان شیخ داود  
 ذیراین ره طاق دوار گبود  
 جای میگیرم چه در بیرون گبود  
 کرگشید در پایی کامو پارگود  
 کابعیر می دایم گفت خرد  
 چون نماید بگشته خود  
 از عدم بیرون نماید در وجوه

یا احبابی تعالوی زود  
 باز باشیم در مقام بخوان  
 انگلکم لو شسته علی استاد  
 پیش شل هر هملعون کسی  
 من بیا زالکند کی فی طبیه  
 خوش بوداین نر هزار بیان  
 از چک چیل می ای مردم میاد  
 مخورد دیک قاب پلکو از پلو  
 در جهات بخوان ملعون کسی

مهد و ملعون و مرد و دعو  
 اید از هر جا صد ای پیک و عدو  
 از سهین خوشنی می خاطه خود  
 کی تهر ماند این بیخت بود  
 آنچه این کوئی به اشک میخود  
 کویم خالی کنم دل را زد و د  
 عالم از مردم شم زیر کار بود  
 همه المدد و ملعون شد  
 نه رکوعی کرد هرگز نه بجود  
 چون نایم بگیر می برسد  
 در تمام عمر خود بکیده سود  
 آمین گویند یا ایل شهود  
 یا میسح و یا بصیر و یا ود و  
 تار عمرش را بر وان آردز پو  
 ناله و گویند که یا ام درود و د  
 در دنیز گفتگو بود و گزند و د

فاست ای فاجر است و ناکار  
 گوش سیدار و شب روز آشی  
 میمید بر فرق لنت لو طیان  
 کان اخیث من تهران پول کار  
 سوزده کی از عزیز ازیل رجیم  
 افچ فعال او را مختصر  
 خاطرم آمد چه این بدل شیخ  
 ای مسلم زان عصر خوشتن  
 پشتدر اس حضرت بابای حود  
 زن شیخ و بیانی موعظ  
 ان غرض از آن پیرین ریاست  
 سکنی از سوز دل نفرین براد  
 بار الها بار الها بار الها  
 حکم فر ماتا جانب غریل  
 تاشینه بر مردم هش نهش اش  
 هاشتا ماجیش و راجی کنی

ل ب ع ب د ا ر ب ج و ا ب ن گ و س ا ک و

ف ن ح د ا ر ب ع ل ا ش ب خ ب ج ب ن ف ن ا م ا ت ه

ک ر ش ب خ ا ب و ب ج ب ر ف ت ر ح د د م ه ب د ل د د  
ب ر ا ب ا ش ب خ ا ب و ب خ و ا ب ع ب ک ت د  
ا ه ا م ج ب ج ه ش ب ه ر ا ز د ب ج ب ر ا ک د  
ب خ ج م چ ز ب ک ب ب ج م ک ش ت د ز ب ک ا ز د  
ن ش ت ا س ت ب ز ب ع ت ا ب خ ل ا ت ا ب ل ب  
م ن م ب ا ب ن ه ب د ا ش غ و ب ک د و ف د  
ت ه ا می ص ل ب ح ا ب و ح د ج ا ش ب و ن ا م د  
ب ج ب و ک ه ع ب م غ ز ن ب ت گ د ا ب ن ب م ب خ و د  
ز غ ب ب ک د و ن ح ت ع ب و ب خ و د ب ج د  
ت و خ و د ب ر ا ب ج م ا ع ت ب و ب س ج د ب  
ز ب ا ب گ ش ا ب م و ب ک و ب خ و د و د س د ف د  
ب و ب ب ا ب ا ب ب ط ب خ و ا س و ت ب خ ت ز د  
ب د د س ت ا س ب ه ب خ ط د ر و د و ش ب م ز د  
ع ص ا ب د س ت چ ب ک ه ک ب ن ب ت ه د

ع ب ب ع ب د ر ا ز ب ن و ف ل ک ب د ب د آ ا و د  
ب ب د د ر س د غ ت ت ن ش ا ن د ب ب ج ب ن  
پ س ا ز ب ر ا د ر ن ا می ن ز م ا ن ه ع د ا ر  
ک ب ب ب ز ب ب د م م ش ت د ز ب ن ب ل ا س و ا خ  
ب ر ش ب ا ب ن ب ا ب ن پ ب ب ک ب ب ک ب ب و ب ق ب  
د و ب د د ن ب ر ا ک س ا ن د ر ق ف ا ب ب و ب ح ب  
ب ت ب ب ب ن ش د ح ا س ل ا ز آ ن ک ب ب ش ت  
ب ب ب ا ب ب د ص ب ا ب و ب ن ب د ن ا خ م س  
ک د ز ب ر ا ب ا خ د ا ک ن ج ب ا ت و ا ب ا ب ج ب  
ب د ب ب ج ب و ب خ د م س ج د ج ب د ب ک ب ل  
ض د ا ب ک و ا ب ه ت ک د گ ز ب ن ب د ر ا ب ز ب ا ب  
ت ر ا ب چ ب ح ا ب و م ن ب ب د م س ج د  
ت و ا ب ک ب ک د ب ب ج ت ب خ ب ز ا ب م ت  
ب ب ب ب ز د ط ب خ و ج ا ل ا ک د د س د ل ا ب و



نند کلاه بسربن برا بای روز ببرد  
 نه سب اهر مرغوب و نجوب و راه ببرد  
 که نیش کشید از قلب خویش آیی سر  
 بپستان جانشکنند ترا بکورد  
 خد از رحمت خود مر ترانا بید طرد  
 بوقت مو عط کردن پری گرد پیش  
 ترا و مردم این شهر اگر نزد گند و  
 ترا چه پایی که با چون نشی کنی ناد  
 بیا بگرد چنین کار رای عهو تو گرد  
 زنگ غسلوی تو از رودی دستان ز

همه ببر خود می نمی برا بای چبو  
 ترا نه است که چون طفل نی می شوی  
 خد رز تر پر دعای عمومی خود نیما  
 الی آنکه اگر حق من می نمی بی  
 الی اینها فی رخ خود دو دم  
 الی آنکه فی بالای سبزه می  
 میان آن کس که فی غیر اطعه نمود  
 ترا چه پایی که با من کسی بیکاری  
 ناز جمعه نمودن نزکار پاری پیش است  
 نخن بست ای اشیخ ایوکه در فرد  
 دستان خواهیم نمایم باز پر

ادم و گوش شما از اعل در  
 نزد مخلص کو زمایی کل اتر  
 خوب و مرغوب و لطیف و کر و مر  
 گویم و غرم با شنید شسته  
 بزر می زنید و بو شه می دیز

دستان خواهیم نمایم باز پر  
 هر که خواهد شدند معاشر من  
 تا بگویم عند شعری خوشنود  
 بازگشت مکه خود را بین  
 آدم چون سند و بو شه می

دسته دسته جو ده جو ده سر سر  
 که بود ناشی خلف نادر کر  
 نزد نخلص ناشوی آزاد و خر  
 گم بشوک ساشر قریاق که بخوا  
 کون شسته پا پنهانی مروار  
 آشیش عجم در دلم بگرفت  
 شدروان حیون دودون ناگه  
 که گلویم پاره گشت و خایه غر  
 اشکم از دیده رو اشند شتر شتر  
 نگه خارشند و گردید سر  
 یا چه گرد و فی که می فسته تر  
 برس و سینه زدم نگه و اجر  
 عینودم پچوگر چیز و خر  
 چون خرانه رتومره یاد را خر  
 که ز پر گفت زبان خود ببر  
 سر سر آن ماجرا را باز گویی

آندندم دیدی مروارم سرمه  
 خرام جبع شیخ ناخلف  
 رقمه بتوشتم که ای شیخ بیا  
 در جواب می نوشت آن ناخلف  
 تو چه عرضه که می آیم دیدن  
 از جواب رقمه آن نی بگار  
 از دماغم دود ناخوش برمیا  
 آپخان فرمادی از دل مروار  
 از جگر آهی گشیدم سوزناک  
 گردیدم انقدر کن گردیدم  
 خلط خوردم رزمه می باشد خر  
 بعد از آن از خلط خوردن پشدم  
 میکشیدم از جگر زوره چه گش  
 ببر بحیب خویشتن برد مردن  
 آهار غیب این سردم میگوش  
 سرگشست تا جرا را باز گویی



## شیوه ایشان مرجع

تا که سه مان بعیده جلوی پسر  
 خورد و دجی با دماغ چاق و فر  
 چون پیش و نزد مان باشد یغز  
 گشته پشت از بار قرضم مانگز  
 خوانده اید از نور کلامی ای ای  
 از تزمیر و کنیت این ختن شتر  
 خند می کردند یکی گرد و گرد  
 بیشی تا کی پیش غست و نز  
 خشک خود از نعم و غصه بده  
 ریش تو بره دست پیش فکر  
 خیز و میده بمحور فاصلان تو قدر  
 پاره کردم پیش را جزوی  
 بیشود شد لخهای می شود  
 ما جراحت می چاری گشته ختن  
 گری گرد و می خواهد می ختن

شنیده اید دستاں ایل سر  
 کردم از بختیار بوشیر طلب  
 گفتم ای تجاه بول فرد و سرخ  
 می بخیل می هستم اندیزه باید  
 ای بیت بیان ای بختی تنهاد  
 پیشیه از پول حیب و گیس ایم  
 در جو ایم آن گرد و چیز  
 آن بیکی می گفت بول هاشم پشو  
 کی دو غازی مانعید بیت برو  
 پول اگر خواهی برد و گلگی  
 آن ذکر می گفت اگر خواهی فلک  
 ای غرض از روشان حسرا م  
 بچو آنخی یک که اند رکر باز  
 روز چون آن شه و مجلس شام  
 من بیوی نزد اخ داده ام



با خداي خوش بگفتم چنین  
 بپنط رپول هش سکيشر  
 ناگهان ديدم که آمد چنان  
 حاجي محسن پسر حاجي علی  
 چهياري استری باشتنون  
 هاشابس کن ازین شنبه برو  
 شنبه سیم را گوتم بشنومند

انجدا اي پادشاه مقنده  
 تا سحر هستم دلطفت عطر  
 در لقب آنینه سر ز شهر  
 آسم او عقده گشاي کاگر  
 داد و بروان فت از زدم چپر  
 بر سر زده دیگر نیز توده  
 دوستات اي قرماق زدن

### نذرالله ش من مراجعه

باکش فوش آدم از خانه در  
 بغلک گیرم شده از روی قدر نز  
 ظاهرش چون دم باطن چپر  
 که شیراني بسته ناچران پسر  
 بنداش گردد و در چون پسر  
 گفتم دارني احوال خش  
 خورده پولی هم دارد هر  
 هرچه بخواهی میدم مگن هشت

روز دیگر خور رخا ور فرد چه سر  
 در طلب بودم که تا نیم کسی  
 نوجوانی ناگهان دیدم مرا  
 پیش آمد چون که او شنیدم  
 صورت ش بیو نجومی ناسفید  
 ان غرض فهم من اند پیش او  
 گفت نگفتم که بی پولم مده  
 گفت می ایم بجه است پیش

از تو راضی خان تو حسن و ناصر  
 پیغم از همراهی هاشم بزر  
 گفت هاشم و رفت از تردد میگردید  
 گفتش بر حسین زیر تا پای عده  
 ای سرمهیم تو له عاجی نرم

گفتش هنر باز که ای شه حربا  
 کن هنر نزد نازی در قاعده  
 دست داماد لای چشم خود نهاد  
 شیب چو شد رقیم نهاد نهاد  
 جانب شیب از ناک خود رویم

نجد الرابع من مراجعة

آدم سهراه مردانه دلیر  
 آن پدر سک آکلان شاد کسر  
 تو نیخواهی از من بگیر خواهی گیر  
 این سفر سهراست ای کلکس  
 کرد حرف آن پدر سک پیغمور  
 در میان مردان کید فویز  
 از خبای این خفا کار شری  
 آن رایخی از صغر و از بزری  
 آنکه هر چهل نیخواهی  
 هم حاکم هم کلان است و هم ونیر

خاست ابراهیم از رجایم چو شیب  
 تادر در داره همراهیم اود  
 گفت هاشم بکفرانی من دارم  
 کار دارم من نمی آیم سیراز  
 روی چون با تخت میمون هر  
 دست را بر گوش نهادم دم  
 کاهی سهان بخرا دم رسید  
 گفتم ای مردم همه شاهد باشید  
 عاقبت گو لم زد و پولم ندارد  
 همدم شیراز و عرضش میگذر

نیت خوف ای لکن خانه چیز  
میکنیم از بخشش قیار قدر  
د خیل بو شه آن کو ناپرداشده

گفت ابراهیم از حاکم مرد  
گفتش عرض ترا ابر حاکمی  
چون سخن انجا پسیدا داری شد

نند خانه من مراجعت

امن شدم پرستیت گی استرسوار  
ساق و سر گرد و بزرگ و دا هوار  
شده سوار استر پوزه حار  
این ارجیف از صغار و از کبار  
نام من دارد بعلم اهشتہ  
علم و فضل ایم بحیایه پیشوار  
مردم شیر از دایم با پیار  
ایم من بو ما ششم علی تبار  
کلم پیکو ای جایی زار زرار  
تایین دم آنجنایی مکانی  
این نخنها بر لوای مردون بدای  
مرد و زن هر بر دل صدر مهر

رفت در پو تهر چون آن نامگار  
ای چو ای هیر چون خران کودش  
اذر گفت مردمان قالو ایم  
قلت ای مردم یک علو نی خپرا  
تعریفی ای جماعت گلکم  
من بزرگ بن بزرگم ای گرد  
علم و فضل از خانه می برد  
بو تراب و بو معنید و بن ایم  
چون بیان کردم مقام خویش  
شتم قالو ای عرفانک ترا  
چون عرفانکم شمار الاتقون  
پایی در سرمه می نشینید و زد

عفو کن از مابحق کردگا  
گر تحقیقی در همین و زمان  
لا سفید ولا سیا ولا صفا  
نمایند اند رکیسه من آن دیار  
در میان مردمان تو حاره  
پرگویی ای کس کس عزلت شمار  
گوشش بخوبی و چون موش شو

اعف عن ذنبنا یا شیخنا  
قدت بین خشیش گن نمان شما  
عند نایا پیش مایس العلوس  
الغرض میک پول زانعوم ملید  
نمایشان کی نمایی سپه خر  
ل بند از پیش بند حرف را  
ل بند اگر غصه گو خاموش باشد

بیل خرف ال زاء در و داشیح الی شیر من الکه آنچه نهاد -

یا اخا شیح تراب قل جال شیر  
الع البته که باید بکنید من عشان  
کریل شیع عیم و نهار نهست محجاز  
اضربو افی الوسط الی و بالاعزار  
اجهادا مع فوی حقیقتی مجان  
و گراز شانه بروی پایی من چاچول  
نایب الصدر م دایم سیکن شده و نا  
که بعصروریه دیگر در فنا بر خواز

جا من مکه بشیر از ابو عاصم باز  
که من ایکه ابو ناشم دنیدار بحی  
قل طبل نزین طبل نشاط و ساد  
یا اخا قل که مکه جمیر پیار زرگ  
که من از شیخ سیمان اندیف المقط  
قل با آقا لطفعلی آنکه نباشد عالم  
قل با آن کو سع مکه صوفی دیگر که تیغ  
که ای قرقا ق مولید رم اشتم جا

که دیگر عجای شایسته میان شیرز  
 جست من که فلان فلاش به در و دز  
 آدم تاکنی از آمدن من گزراز  
 آدم تاکه گزرا دد دشان و گیر باز  
 بست واضح که نیز و پیکی بست پیا  
 هم بخواره و هم فاجر و هم کفر باز  
 بر کفر است سر کشم تا تمازید پرداز  
 تا دیگر کس نخند دست بین دراز  
 که نادید خس پلا پیکر می غاز  
 تاکه ناسید شد شود از هم ممتاز  
 خند در کوچه روانید خوبک ملنا  
 روی کرسی در وکان شخص براز  
 هم بقال و بعصاب و خصوص اخبار  
 رقص ترکی کن و نقاره شادی را  
 بشما تاکه ناید بر عین بسته باز

قل شیخ محمد تا جلد که بیهوده  
 قل شیخ عابد نی تقوه که می سگه  
 قل با قا میرزا بابای ارجی کای ملعون  
 قل بیو عطه کی و درس ده رو خون  
 پیش من هم عظی در و خود رس همان  
 قل بالوط و با شر و بفسای لعین  
 آدم تا سکم حشره می ایعجا  
 در در دست برمز مح از عجا و قیز  
 قل تجارت که ایدم مسک بر گز  
 جست تا خس من از مال شما گیرم  
 قل بسوان و پنه که ایا بد کاران  
 آدم تا نگذارم که شنید زنگی  
 قل با مان که نهند سگ کم اید میرزا  
 قل بر قاص و بقول که جارالهاص  
 جست تا خدای فی بجا بیم بماری

فر که از شیخ بیا فرام حکم حواز  
 بید قی عشت و غرت بلب بام فراز  
 مردگان همچویجا همکی از اعجاز  
 وقت آنست که چون سرخ نهای قدرها  
 فاش کرد و آنچه بدل و اشت ایشان

گر چیزی نمید که ایکار حرام است مگن  
 قل نظر ندز برگم که حاجی آقا  
 آمد از نکره ایوبیت که ناید زنده  
 نایمکی شیخ ابو قلعه حسین میکنی  
 شکر نمده که فصیده قدر گشت تمام

### ترنی شیخ ایج مرة خانه

شوق مکه برسم افاده باز  
 رخت بر نبدم ردم سوی جهان  
 اذیب النیزه و حس فی کجهاز  
 باشند عکنده و چوب دراز  
 آیدم شیخ سلیمان پیش باز  
 حکم فتوی فی کجعیتی لا مجاهز  
 پایی عشت با هر ازان عز و نهاد  
 باز گلدارم غریزان فاق آز  
 باز اشتر و وزن اند قافز  
 مردک جان از درم آوان

مطلع گردید ای اهل شیراز  
 شوق آن دارم که غمی نهاده  
 شوق آن دارم که بیکار و گر  
 شوق آن دارم که بیشم غلکار  
 شوق آن دارم که فیل متعطر و  
 گیرم از آن شیخ عالیقدر من  
 شوق آن دارم که در حده نعم  
 شوق آن دارم که برشت شتر  
 شوق آن دارم که نر پایی سن  
 شوق آن دارم که تیر دیدم

با ز مگن دارم ز مین رو دی نیاز  
 کر دم از راه نفع دلشیش نیاز  
 نیان بد تراز جنسه گراز  
 دو بیت کرد کار چاره میاز  
عاجی ناجی نیشاد دلشیشوم

شوق آن دارم که در بیت الحرام  
 شوق آن دارم که بربکل عرب  
 شوق آن دارم نایم موعظ  
 شوق آن دارم که طوفت نو  
الغرض من سوی مکه بیردم

تمنی ای شیخ ای شیخ مرتبه ای خسرو بیداشتی

میر دم فرمه دخدا و ند عزیز  
 در میان خوب و بد بکیت جاییز  
 مردمان باشد غلام و زدن بسیز  
 باید آرید از مردم خوبیه چیز  
 هر ره نعل و شکر نای دو دیز  
 آور و خوبیه گرد و دو و میز  
 در دو داع من چور و زرستیز  
 خاک عالم بگزینه با پیز  
 من تیزین دارم که جیزه بیز  
 گردن او را زند پا تیزه تیز

من سکه دفعه رفیم و اندیه فعیز  
 میر دم اندیه فعیه مکه نادیز  
 اعلوایا بیخت الشیرا زیا  
 پاید آندیه م تما می بیر ق  
 کلها ای قند گزهه بانبات  
 گر کسی اینها خار و جایز است  
 عشی بپاکنید اید وستان  
 جلد کو بید شیخ ابو ماشیم مرد  
 گر نخود بید آنچه کفیم با ای ای  
 گر کسی جایزی نشده بشیش حشم

هر که قوام شنود کا فریبو د  
از سگ بالای بوم کمتر بود

نیز تیالث من بی ایج

مطبلی از این سفردار تمیز نه  
که نه ادم برش از آنرا برداز  
سرتی از اسراز در مرزی از رموز  
نیز ششادی البخاری التموز  
زین سبب افاده ادم برد وی قوز  
این سرداری صورت این حکم پند و  
که ردم این دفعه مالم بر حجر  
پس از این فی لیان حاجیان  
حجت این دفعه است میتواند  
بعد از این هر سیان حاجی  
هر که بی حاجی بر دنام مرد  
آخرای جهال مردم باشی  
حاجی بن حاجی بن حاجیم  
حاجیم گوئید از نه میکنم  
حاجیم گوئید در نه میدم  
حاجیم گوئید در نه میشوم

که نه ادم برش از آنرا برداز  
سرتی از اسراز در مرزی از رموز  
نیز ششادی البخاری التموز  
زین سبب افاده ادم برد وی قوز  
این سرداری صورت این حکم پند و  
که ردم این دفعه مالم بر حجر  
پس از این فی لیان حاجیان  
حجت این دفعه است میتواند  
بعد از این هر سیان حاجی  
هر که بی حاجی بر دنام مرد  
آخرای جهال مردم باشی  
حاجی بن حاجی بن حاجیم  
حاجیم گوئید از نه میکنم  
حاجیم گوئید در نه میدم  
حاجیم گوئید در نه میشوم

از برای برشان از تیر فروز

آورم من شمع و فانوس گویید  
ماشونید نزهه عذابی رستگار

حاجیم گویید نادیشیران  
حاجیم گویید ای اهل دیار

### نیمه چهارم من می ایم

باید این جو جه هم باشد بر  
هره جملج فی ارض امکن  
از سر کل سخ غرمال اخنه  
طیخ کن هر آنما شیرین خبر  
وی کن پر دین و کسی پر ارز  
قدری از تو شه خود یشم هر  
گرفتیستانی به قدری نیز  
از خود را کی از پوشاکی هن و حز و  
تو شه خیلی از برای راه دور

کم اول از برتان باران نظر  
یعنی خاک فارس مکن درم و م  
زوجتی یاقوه ایستی پشو  
از پیرو آرد و دو دوب روشن  
کوب از برم دایی عاله  
گرت خواهی زین سفر زود پیام  
رخته راهم بوز و هنر نشور  
آیه چی باشد ضرور آمده کن  
که ضرورست ضرورست ضرور

### نیمه پنجم فی تبارکان

ز بگین ک حلو اپو ده  
هی حورم ی حظ کنم با و  
بردار عکس میز از صحراء

زوجتی تویی بگن خست عرض  
تبارم هر آه خود در قافله  
آورم اند عرض سوالت دست

نود پاره مستخط حسدو آورم  
 شیل و چیلو اری چپیت نفید  
 هر کجا هر چی سیم آورم  
 باشد دیگو چیز مرگ ای سرعتا  
 هر چه داشتم کردم ندیریست  
 حاجی شیخا خا باها شما  
 لب بند از پنج بند حرف را  
 گوشه غشیم چیز نه عن

ما خوری چیلوا باشد مگن  
 ارم از سیده بایت گز بگز  
 گلخان از ببر توایری افغان  
 داری ای پیماره دیگر حیض  
 باشد ارکم این تواین شاخ گوز  
 پر شده از این گفتگویت گر کاغذ  
 رواز این همیدان مخوان دیگر خیز  
 بعد بیرون رود صدی کوکت

### حروف الیمن قصده سرو فه قیرطایی

کا هزار نزدیک احمد در طاس  
 نام این هاشم ناس  
 با گفت تیر چا توی الکس  
 بود چون قطعه از ایاس  
 هی چه کاغذ سفید چون کربلا  
 قل اعوز انا برست آن ایاس  
 شادکن قلب دی ای ای ای ای ای ای

ای خدا صد هشتاد هم پاس  
 بود در جوف کاغذ بیان اخ  
 هشتاد هی سراچه گشودم  
 کاغذی دیدم از صفا و ضیاء  
 ی چه کاغذ لطیف چون ترمه  
 هر کاغذ نوشته بود آدل  
 بعد نبوشته بود کای عمه

آئم با پر ارگونه اس  
 باز شتم بد ون هم و هر اس  
 بپر از لاره زار و کاتی اس  
 کند از تیر خویش به فطا  
 ریش را پنجه وار از پیکاس  
 شکم گنده است پر ز آه  
 بچه و صحنه می بزد کر می  
 کشان فن شهزاده چهاس  
 دوست نم در آن مکان هلاس  
 دوست کامی طشت و خره طاس  
 که نیاید بروون بونم قیاس  
 آب پاشی بکوچه و کلیاس  
 بیا در از ایه انجیاس  
 بود و ششت با مسجدیس  
 سر نیارند در ز خیه پلاس  
 بوزه برقا ابو العباس

کوششادی نیز کن زنکه  
 سالم و تدرست بیعت  
 چنگ بر تار شاد مانی زد  
 بند بردیش خود خانی سرده  
 بگرد اری خنا بکن قدر  
 آب و آش اتفق برخور کر تو  
 خانه را رفت و روکن بیش  
 در اطاق و طویله و خانه  
 تانه بیند و زرآه نم  
 کن بمال بیشست ایمیو  
 اتفق در ده ببرد مان بیست  
 امر کن تاکن بیند سقا  
 کند و گههای توی مسجد را  
 پون گرگ شرذه کن خویه ای  
 دشنان را بگو که از غصه  
 نزوج ام را بگو که تا بکند

تحمدان را با گیت زر صح  
 تا بکارم بگزد زه دل او  
 در بگن دست خرفه د بکنم  
 زن حکایت چه چند مه گذردم  
 تو ره از برای می زاید  
 دشمن رو سیاه مخلص را  
 سیحه وابن سیحه ای ملعون  
 دست از دشمنی باش و راه  
 ریش خس ترا چه تر تیر ک  
 الغرض پایی تا سر کاغذ  
 پس بیو سیدم آن تابت  
 هشتمان بگن گوئی  
 تا بگن سیکن ابوهاشم  
 بر در قم بگن زن بشیم

بیانی مهدیه چون گل میس  
 زرد کی سیحه چون نیک  
 همچو دست تقر کار بدر است  
 آید از اوا پید چون نیک  
 صاحب زپه و مالک موس  
 گوکه ای کا فرد است  
 الوبالو بود بچه گل میس  
 بیکن نان تو پراز که کاس  
 بیکنیم در و باره د دس  
 جو دیدم بچه و هوش فریس  
 کردش بر و بچه خوش  
 تو که معنی بیکن که حاس  
 دکوکه اند بیکن چون گل میس  
 گوشه چون جماعت اخیس

صرف ایشان می ملطف علی فوت و جه نجواه  
 باز خیزی بیهوده بخ روشن

زیر خاک تیره پهان دوکرد  
 نوجوان زن نوعوس ناچاگام  
 کامی از دنیا نمیدی ای جوان  
 رفی از دنیا و برس شد خرا  
 یاد آن شنید که رشیم از زوفا  
 یاد از آن ساعت که در زیر یخ  
 چون تغیر فی پس پیچ پای مرد  
 سر بر آرد مین سیده نزدیم  
 مین پر شان گیسون در چتر  
 کاشکی من مرده بودم چنانچه  
 کاشکی زنده نمی بودم و گریز  
 کاشکی گردیده بودم لور و  
 کاشکی بکباره دیگر اخوب زن

زوج ام را آسمان بدهش  
 زود بسر میزی از دنیا آخوندش  
 رفی بدم عزت شست شش  
 راحت شادی خوار آسایش  
 جسمی میکرده ای از دشکش  
 توجه بر عیودی و چن این  
 اگر و همیایت بگوی خود بکش  
 بخورد بخواب و نیمان خورش  
 کرده رور از دید عتم خش وش  
 تو خرد ه بودی از عالم کشش  
 بعد تو این بخورد نهش وش  
 نانه دیدم مرده اترامن کش  
 کیم جماعی کرده بودم با تو کن

بند لست فی قل شنید

بار الها شیخ هاشم را بکش  
 که شده از مرگ زن که بسریز  
 نهش بارم آرامه بروز  
 یکه قیمه می نهارم خواهی من

ز بیختم در زیر جامه خون پیش  
کریه کرد مکعنم ای تا پیش  
چوکنستندم بمبی خوش داد  
کریه کرد ماتندم چون گل دیگ

چون زنهم را مرده دیدم ای عیش  
شده سوادیت چویی من پیش  
بر سلامت نزد هبایشی مهیان  
من بخودم تو شانه همیشی گوش آم

ایضاند الالش

دیده گریان سیمه بیان لیز  
ایغزان مبد م من بیک  
نار کرد م برشال گل دیش  
بسته ش از حدود از حشر  
بعد تودیگر که را گیرم پیش  
دیگر از اچون زنهم پیش  
بست زیرین من بیون پیش  
بست نوش فریبا بکجا چویش  
در بیان از غم بخیزیش  
خرد میو شم بین نیزه  
میردم ده دمه دیگر دم کشیش

آدم در خانه پیش با فوم ویش  
کندم از دست نعم دادم بیاد  
عره دادم برشال نره خر  
کنتم ازین جات خالی در فانه  
بیو اش بمن بیم در لحاف  
بیو دیگر اچون جماعم با کسی  
بیو خنخواش دستیاب خر  
غیر نوش فرج توایی جان نیان  
بعد تودیگر بگردان می نیم  
بعد تو عمامه می نند از م ببور  
بعد تو از پیش نازی می گذردم

نیز نم بعد از تو بر سر دست دو  
میکنم و پسر بجوت کند و لر

ر قمی نیز ن بردی هر طاقت عقل و هم  
مشی ندر زیر خاک و در چن دی ددش  
من بخی ماد آدم اعانتو اگر دیده میش  
ان شبان که میکند چم زهر پاها پیر و بدو  
که تو نیخوا بسیدی و من غمیدو ممی  
بع آب منی و بگیر نمی آید بگوش  
دا و از کس عاقبت در دهور در دهون  
میسرد زیر بحاظم ناسخ کانه جو ش  
غیر گریه غیر ناوه غیر افغان خروش  
در فراق زوج خود بمحبوبی هم کشید  
که نه از این شوهرت آمده شور در این سو  
مرده ای گوید چون یعنی بخوبی شد  
آندر آن حالت ز غیر آن بگو شد و میگفت  
بر سر دریش از فراق ز شیوان میگشید

از من بردی هر طاقت عقل و هم  
شدم خواب و خوب توانست جو  
میکنم آنچه بسیه که ناد آید مراد  
خوندل از دیده همبارم که ناد ارم  
بر نیخید مراد بگیر حشف از بعد تو  
مال سبوی ترا چرخ بخواهار عن  
یاد آن شهدا که مسویزت پیمان  
بعد تو باز نیز کافی این پرداز بگیر  
بعد از این بید که از قم انداده تیر کن  
بر سر قرقز نم ر قم پس از زر دریم  
ز جو اید درون پا شد کشم جمل چشم خود  
بگشید مل زریم کو فهم که در عویش  
با شما از ز به زدن شیوان میگشید

غفت گا تف این سخن با هنر فاش  
گھنسته ای گا تف بز خدم دل نمک  
رفت از دست هم زن کا ندر جهان  
ای پروردیدار رفت از دست هم زن هم  
جای تو بگر قیمه بودی غریب  
رقصی از دنیا و بر مردم دادم  
یاد از آن شبهه که می خشم برت  
یاد از آن ساعت که می گفتم افیش  
یاد از آن ساعت که در ریحان  
بعد از این زیر زمین وی می  
من می چلهم یاد تو تو یاد من  
بس کن ای گا شکه اند مردم  
لک بعد از مردم شه فکری بگن

شده دلم ارچا قوی عجم فاش  
از کلام خود مراد نیگر پیش  
نادرستی نیز اید بجا نیش  
من تجوییم دید و گرچای پا  
جان من را این فرزانه کاش  
قهقهه غلیان و آب و نان و آش  
از برای ای که بگذردم بگاش  
در دم آمد شیخ ابو هاشم بیش  
پیشودم در جام خود علاش  
هر دو دیسم این را اندرا غذاش  
از برای نیز هرچخ خود چوبی بردا  
نیکنی هر دم چور قاصان تباش  
هر دست چیز دست نیز نیکنی بگز

## حروف الصاف من تعریف و مساعدة

ر ف تم ب ع لان تا ك ر ف ت ل م ش تا ا ز ر ي ق ت  
ا ز ق ع ر د ل م ش تا ب ي ف تا د ب ع ش ي ق ت

این طور که نای باری چانسی ابریق  
گردد یه میان می آمده چنین  
انظر و نیز جیشی قابل تفییق  
چند انگر نماید دل پاک ام تقدیق  
بر سع شریفم که همی کرد چنان  
چند انگر فراموش شده من متعده

فریاد شید می از آن قلت کند که  
فاغ شدم آن بخطه من زنگی معده  
او در بیهی حوح مرا بدان پر  
گفتم خود آن دم که خود ام در ویریم  
کامد ز عقب ناگه آوازی کنم  
سوزید از آن دله دل من بخود

نیزه ای ای دله ایضا

گردیدم و دیدم که بینندیم  
کا زرد و شده اند پس خود فایت  
بیکار آدم من دل خسته نمیدم  
رنگش شده چون کاه زردی بخان  
شیری حالش شده چون صبره ایق  
ذر داشت بلع بخش آمده فایت  
چند انگر شده مرگ بردازدم و دیق  
چون انگر بود بسته بخوبی علاوه  
فی سرعت اراده فی فی سرعت

پیشست ارض شدم دل ساقی  
پچاره بی کرم گرفت و دل عکار  
بیکار آدم من دل خسته نمیدم  
از شدت و درد و المد رخ و  
مکن شده بر و تیخ زندگی عمر  
صفر اشده غالب صارت بوجود  
سودا بشرش بمحیه از جو رفاه  
گردیده متعبد بر سهای ها لک  
عاجز شفای ادون اوج ملایم

بر روی زمین متوضا بفتاده  
غش کرده ببر روی چهره زمین

## نندال شاهنش

کردشند و هصف نموده چهار ساله قدر  
آج چشم صیغش بزیده از ساله قدر  
ان کرم حزین بود و چون بسیان  
ان مور چهاران پسر داشت با تعلیمه  
انقدر که تکریم بدل نه کشید  
مشهور بمحی توئی امر فردا آنرا  
که بی خبر از عالم و نه مرد و زن  
این دست لطیف زمین تو  
بر چه نه در این زمین تو

## نندال رام

ای شیخ مقدس سر بوق  
بگذر شتره عصات ای عیوق  
دارد من عیش نه پی از چه  
کن و اس عصا بزیر پاش  
پس در طلب عصا شدم من  
هر قدر حقدش نمودم  
نیا چهارش چو حرف نه خود  
کهی سینه ای از علوم صد ای

ایجاست خلا نه مجدد سوی  
ای شیخ بروج نجف فاروق  
جست بیرون سبوق  
گفتر که دهم بحات این چون

ایجاست خلا نه پسر و در  
ایجای عصا بیا وریدی  
از عال خسروی این سعما  
پرسن و دل عنتیه پر از خون

### شید رخا س

دیدم که فیاده است یکی چوست  
بر داشتم اذ امیش سوی افق  
نگد اشتی تا جیش مورندق  
بست از رخ من با بمانورست  
کوچ بخونی تا کنده طلم قرق  
دیگرس ندان ایش از خیز شوق  
تابر تو نخن زند و یکر بیع ده

کردم زیختر نظر از چهار طرق  
آن چوب بودم مودم زیرش  
القصه را آن عتید را ندم اور  
سرزد چوزه من این عمل سخن  
کوچ بخونی تا بد هر جو ساد  
خا موش شوهاشم که ز شعر تو قم  
خادوش شود و مفرن دیچ گو

### حروف الکاف و حح حالات طرق آنکه مرد اخیری

ستع شو ماشی میست و نک  
شیری خوب بی خشک  
آنچه این شعر است و شعر بزنک

ای اخ عالی بجای شوح دشک  
چند شعری گویم از شاعر خود  
آنچه این شعر است که کسرد بی

بیشود از هسته ماع او و نگ  
 کا نهاد من نعلی آما نهل حنگ  
 بایکی مرد خبیث و علو و نگ  
 کا فرو بیدین ایل حرس نگ و  
 یا خدا از پن معالی پیش حنگ  
 لاغر و فرد و ضعیف و کوئنگ  
 آن شتر لاغر از قانه و قلنگ  
 نه رکابش بودی وزنه پالنگ  
 نه بزرگ شکم او و بته تنگ  
 مید و آینه و نیکردا و نگ  
 نرم و ان آن شتر نگ  
 من بیشتر می خدم نگانگ  
 زاگرمه می لقی بیشتر مرد  
 ایگ ملعوان مرد و نگ  
 شهر ۱۵ می بند و در دو  
 هرگز نشیر و در دنی خرس و نگ

آن خان شمری که کوش می شمع  
 چیست آن شعار می شمع یا آخا  
 چیست آن حنگ و کیا شده تفاقت  
 بد محمد نهادش و کیمی لعنت  
 کرده بود آن نگ ملکه ای آنا  
 داده بود م آن شصی و ای عیار  
 بود با اح فی احیفیه لامیز  
 نه بی شش و هن نه رونگی  
 نه بی پیش فعل و نه بیش پیش  
 را کب آن شهرم او کرده بود  
 من اقلیم مردم له یا صدی  
 آن خیث از بی شتر مردم نهاده  
 قال ای محروم حشد شت شتر  
 بگفتمش بی من چنین کوئی نخ  
 تو بندی ا قنی بگرایی کوئی  
 از نهاد من هنار او کوئی

ادم را بی دمایی و ننگ  
که غلایش داشت شمیر و ننگ  
که بس گردید و می بست زنگ  
و لئن میکو بهم بخست بسگ  
که موقوع شد مرا سو را خنگ  
با آن بفعل حفا مازنگ نگ  
نم که اند رعیده هم داخل نمود

در ته در پای هر سان ام من است  
کشت بن شیخ عالم بونعید  
پاشدم اخ بو قراب سرفراز  
گفت بس کن قصه کم خوان ای یقو  
یا اخوات رسیدم الروی آنخان  
یا اخانی کل منزل آن شصی  
العرض بر من ستمها رسیدم  
بر من ستمها رسیدم

### نیلشانی در وده بجهه

شده برادر خانه بجهه اخیک  
بهم اکابر هم اعاظم هم ملک  
رفتم و نکتی نمودم برادر ملک  
در غم و اندوه بودم خود و نکتی  
محمد بجی ز عالیک  
سقده ش را پاره کرد من نگ  
حمله چون گنجشگر از در جهک حیک  
بود چون گندم ریسته در چه کی

چون فیض کرد کار بی شرکی  
خنی بجهه آمدندم پیش باز  
من به بیت رسید موسی شاه  
خنی بجهه دشادمان از نیقدم  
یادم آمد اخی قیبل با آن  
گریپن کم می فادی آن زمان  
ما گهان و پیر که جمعی آمدند  
محمد بجی میان دنگ و ده

کر میسترسی بیا ملعون نزیک  
 پاره سازم فوک سخته طبریک  
 حرمت پیش اخ و قبرایک  
 جان غم دز و جه بنت دنیک  
 صاحب طرح خوش قات حنک  
 با تو شرطی که باشد خوب و نیک  
 هم رویش تخم مرغ دیک و یک  
 در میان عبده ملوك علیک  
 صلح با ادم نی رعیت سیکند

دیدم اور اچون آن فلت له  
 نادرست را بر کنم عصمه وار  
 سخته شیخی یکند و از جرم آن  
 جملح کن شیخ المشایخ با انتا  
 چون عتم داد او مرافقه له  
 صلح با آجیل شیخ سکنیم  
 از عوپ مکلو نهانی محمد  
 چون قبول صلح با آجیل شده  
 شیخ ایو یا ششم مردست سیکند

## منه الثالث

دستان جان گذر مرد  
 روی دریا نشستم چون سک  
 این پسر و از گون یعنی فلک  
 فی التلاطم اس من کا پر درک  
 کان استخایی اس نادارک  
 تیز میدادم بصوت نیک

ای برادر شیخ احوال نیک  
 چون زنگمه بازگشته با اخا  
 هر زمان در دمی بدر دم نیزه  
 از خجا می چهار موج مختلف  
 سکم مایی اکن من ای ای بود  
 بسک خود دم تری ای باد ایو

داشت انتقام دادم تر شرک  
 قلب هر سال زدم ام من بمحب  
 دم بعدم بچیده از بیرون کنگار  
 می شنیدم با معنی چو شک  
 حاچی کاظم عان بسی کرد کنگار  
 اسرتی از سر از خود افشا نمای

بکه خود دم آب ترا نموده جهان ز  
 هر کسی را بای خود شناسانم  
 ناشنایی بی خدا بای سک پدر  
 بیز ب از جا شو بای کون شود  
 هر زمان در دیس حسین را شیم گرفت  
 دو صدیث دیگر شو بای

## بنده الاراع

ز آنکه بآشده باد گذاری از را بک  
 شال برگردان بکر صورت چه داد  
 ای برادر برادر ادلوک بک  
 با آن یافعی فلک نه لسوک  
 با اخاف رفم بسوی چار سوک  
 جسم اند لاغزی مانند دوک  
 آن کمی بیگفت خراست ب آنکه خوک  
 این سخنها از رعایا بای ما نوک  
 نادماغم تر شود هم کیف داد

ای برادر شنید احوال اخوک  
 حکم بکن بر عالم برا احوال اد  
 کن شب در فدا زده همرو بنا  
 دزور دست فی ابو شیرا بجهان ز  
 دوزی از بهر تماش از قضا  
 ب وجود صد صد در بیک بود  
 آن کمی بیگفت این نرمه خراست  
 با خدا اگر خست خدا بای کی روست  
 بس خرامان جانب بچردم

مکدر راز این دهستان عبا گنداز  
قصه دیگر بیا ای مرغی

نیند چه می نیم

زین مصیبت است عیم هر گز  
رینه برش شکم کلگون و ک  
گوشدار این قصه غصه همک  
شد و چارم کمکاری دویک  
هرزه هر خطر مردی گفت هر گ  
ره نیرفت ای مرد خبریک  
داشت آن پلان پنهان خلک  
خشت تراز مقعد شرع کرک  
تم سرم گرد سرت سازم بک  
پنه فرعه مید وید من عک  
پشت پایی ناز نیم شد همک  
مسجد نو باشستان خان  
آرزویم بزرگ خانه همک  
بر دل چشم دادم شر و همک

بوبر ایار و بجهی کن تو کس  
گویی پر بوجا ششم مسکین نما  
جا همیز بر از تن طاقت بدر  
عزم کرد دم چون زنده هوی کر  
نیا سرو بی ناز و مدریان  
آخری که داده بودم ایشی  
بود پالاشن برادر مند رس  
شد و هام بسک کرد دم بسج نیخ  
بو نزلت یا اخ امن هر  
از بجم است همی میراند تند  
بس دویدم از بجم در قافله  
یادم آمد ای برادر آن زمان  
نکن علیا نم سبده الا بلوز  
الغرض میزد همکاری لعین

## حروف لام فی مازرعه ایخ سعی خصم

بیکی ای دشمن بعیده بیل  
 پیش پامی نبده اند از دی عیل  
 شعر گوئی ببر من اند رسیل  
 آنها فی ذلت از ببر خصل  
 مستحباب الدعوه با ششم چون رس  
 آن صبر و پایتند جمله قول  
 بر دین فسیه مین کنم هم قتل  
 قول نو طیها با سخشن مکمل  
 خصیتیش زیر سلطه ایل  
 شعر از ببر من ای فرد مغل  
 سازد خوار و دلیل هول و  
 ای منافق نام موافق ای حبل  
 من نیم چون نو طیها زیر پل  
 نبود راه نا اند رشت تل  
 مجتهده استم من اند رجود  
 آنکه ترا نف نیم ای حبل

بیکی دشمن بعیده بیل  
 پیش ای خصم عجا جوی لعین  
 شعر نای رشت و مرد بعید  
 آخرا ای یاران نمیدانی کرن  
 بیش بضریں بجانب میکنیم  
 روز شر از سوره دل ببر مون  
 هر که سازد از زبان نبده شعر  
 هر که سازد بعد از راین شعر از رای  
 بعد از راین گر جرات باشد گبو  
 ناکه این فخریں بیان هر دهان  
 چن هنین اشعار بکی گفت  
 من نیم چون شاعران هر زده گو  
 تریت در مسجد تو کرد ام  
 شان من ارفع بود از شاعری  
 گاه گاه بی پند شعری هم میکنم

شه های خوب و مرغوب بلطیف  
 بشو از من ای عددی ناچا  
 من اگر خواستم کنم اید اشعر  
 من اگر آدم برد و نیستم زبان  
 سوزش اند رجاین دشمن وقت  
 شعر ما یم چون سخن میکشد  
 با وجود این سیزه نا بد سیر  
 دود دود راز من نوازی طبل حنگ  
 گر توفیق دیستی اند رشاعی  
 تازه کم از تیسع نظم گردنت  
 آرنند مانست مالک و فرخ ده  
 سوزی اند قدر فرخ ایشی  
 سو حیم چون جاین دشمن زنگلام  
 هشتما گر خصم در چنگت قه

دیچو شهار بید بی بی عمال  
 ایکه میگویم صحیح باشد نه قل  
 شعر ما گویم نمیشکنی په مل  
 شاعران گردند چنان پیش  
 آتش طبع من اند از دچو خل  
 گردان گردان کشان دزیر خل  
 میکنی طبع ما جمل شول  
 خوش بود از دور آواره مل  
 در بیا ای ناچار از زیر خل  
 پس خون شوم بخت من انکل  
 سوی و فرخ از برای خوش خل  
 چون طبیع کر خشک باشد هم کن  
 گفت با من هانهی هست مل  
 کن بیان مقدش ای ای عل



حرف الیمه می مغارقت است  
 هنست خویش دایم درستیم اکه ای خانم بید بی هر چیز نم

برادر زاده یا ابن عزیزم  
 چه خاک از غم برق خود بزیم  
 فردیه باشم از جا بی خیم  
 دریده چشم چون زنای خیم  
 چون سر اندر طویله میگیریم  
 مساوی در دین پیکت مونیم  
 خنده چون کون گل چره کنیم  
 زرایه دوستی پر تیزیم  
 بر فتنه از دوکر به بول و تیزیم

خد اگر دی زم ای بیرونی  
 شید ائم پر ایشان خدایا  
 چایر مردم پر ایشان شان  
 همه دوزد شبان در راه یا  
 عالم کرده دم خود را غصه  
 چنان افراده ام از غم که باشد  
 دوست سیلی عالم چره من  
 چنین دو شان نه رکوش میگفت  
 نست ای شیخ ابو ماشیم ملت

قصیده شهوره پیغمبره من کلامه

من آن عالم عارف و سفیدم  
 که در دیگر سهای خود را نمیدم  
 ز جبریل و میکال حسن شنیدم  
 من آنم که در شاخ طوبی پیدم  
 نموده عزیز و حمید و حبیدم  
 من امر فر رومی نه شنیدم  
 بر فراز ای محبای پیغمبرم

من آن که در مجلس من دم  
 من آنم که بتوشیدم از جام و دهد  
 من آنم که در هر دوستی خدایم  
 من آنم که فاجب بر دل عنیم  
 من آنم که عالم از کف جبریل

اکه دل از تجهه کا سوی الہ در بزم  
 از دست خدا و ندعا لعی خشیدم  
 خیر و بسیر و وحید و فریدم  
 من این مفیدم من این مفیدم  
 دویدم نه لغزیدم و نه سریدم  
 گویست برای خدای حبیدم  
 شدند از خوبیت اماده و بسیدم  
 بحیله تجهه بجهت دین تعلیدم  
 زین سرمه بخت از دخیدم  
 که سیرا و در چمن سیریدم  
 گل شادی از راغ دنیا چیدم  
 که تا احیانی چند کرد و میریدم  
 بکل پرایشان حیره زیم  
 بسیجی من از دست مردم خیدم  
 نک  
 من آب داده برازیدم

من آنم که هیام می علیم خود را  
 من آنم که در حکمت فخری علم  
 نیستم شیخ هاشم میم شیخ هاشم  
 من آنم که فرشته کوه علم  
 من آنم که بعد از پریش نازم  
 من آنم که مرد و زن این ولایت  
 من آنم که فتلاده جهاد  
 من آنم که از آب فصل و کمال  
 من آنم که در خواب دیدم پرور  
 بگفتیم باو یا ای ای ای ای ای ای  
 بخودم بیان اموال خود را  
 کلوکل مانی ولا یقیده و نی  
 نزدند بعد از تو ام قیتا  
 پرچور شنیدم این بگفت تعالی  
 یعنده اخوت آردیم در دنام نم

بمان بخطه برعلم دخلت رسیدم  
 زخت بد خویشتن نماییدم  
 نجات آرزوی امامت رسیدم  
 که هر شب هبسته و عیتم  
 چه فرد اشود نمایمید از امیدم

زی پسر نزی پویید پوییدم  
 بحاب از سکرماندم پیدم  
 که دانید این بخت بخس پلیدم  
 در آغوش منکو خود خود پیدم  
 لحاف چلکار کر کشیدم  
 گئی او دید و نهی من دیدم  
 که از روزگر تقدیم می شنیدم  
 که از هیبت امن از جاریم  
 نوعی که خشک سر دریدم  
 بعصر و بطن طوری بودم  
 بکلید بسته بچاشم نمیدم

چه رفت ارگویم بایین تفهود  
 ولی با هر علم و فضیل و حکای  
 گزین دار و سار و مسوی عقی  
 چگویم از این بخت گر شتم  
 که فرد اگرند اقتدا بیت بهبه  
 مدانید آنید و سلام همه  
 زنگانی و پیری و بیکی  
 گزون شتم گویم از بخت خوش  
 شب جمعه قدر شهر صیام  
 و ملیل برد اخاز و بربر  
 زبس صده پر کرده بودم ای  
 زیوی چشش خوشخانم همیشد  
 سر ناگه ز جایست افعی نکورم  
 سر از خایه برد اشت بادلیم  
 بیان حار بھاری در آن دم  
 شغف رشغه صره بصره اشت

بِهِ شَفَقَهُ طَفَّلُ حَاجِيَّ أَقاً  
 چو سگر دید موجود تَطَفَّل سعوو  
 تَعَمَّ نَعَودَمْ با و عَلَمْ بَسَار  
 کَوْ شَادِيَّ چَرَگَر دَبَرَكَ آَسَر  
 کَنْوَنْ كَرَشَدَهُ عَاقِلَنْ با لَعَنْ او  
 نَخَرَدَ اَوَدَ اَيْمَنْ شَدَهُ اَوْ طَيَّبَمْ  
 نَأَيْمَتَنْ اَفَهُ اَيْشَنْ زَخَمْ  
 نَخَنْ بَسْ كَنْ اَيْيَ مَا شَمَرَزَجَتْ بَحَشْ

کَرَهُ صَرَحَ اَوْ رَاهِيَّ پَرَدَيَم  
 بَسِيَّرَجَتْ اَوْ بَعَالَمْ كَشَيَم  
 شَبَرْ رَوْزَرَادَهِيَّ رَتَنَيَم  
 كَنْدَ اَقْتَدَ اَيْمَ شَوَدَ اَعْبَيَم  
 مَنْ اَزَدَتَ اَوْ خَوَنْ لَرَكَيَم  
 بَشَدَ دَرَ عَوْصَنْ اَزَعَدَ اَوْتَيَم  
 خَوَدَمْ مَلَدَهُ كَسَرَهُ مَدَنَشَنَيَم  
 كَمَوْ بَعَدَ اَزَرَيَمْ كَرَسَمْ بَاسَعَيَم

### فِي سَكُونِيِّ اَيَّمْ سَنَرَجَنْ طَفَّلُ اَسَهُ الْجَاج

اَيْيَ بَرَادَرِيَادَكَارَابَ دَامْ  
 اَزَرَهُ هَرَدَوْفَاقَشَهِمْ بَيَا  
 اَيَّنْ شَفَقَهُ كَرَدَهُ كَنْفَاتَيَّ اَنَّا  
 اَيْيَ بَرَادَرَانَ دَبَسَكَوَزَلَعِينَ  
 هَرَزَمَانَ اَنَّ بَرَادَتَ اَيْكَاكَا  
 اوْ سَوَارَمَا دَيَانَ مَنَشَتَرَ  
 كَلَاهُ مَكْفَتَرَ كَرَ بَالَاهُ كَشَتَرَ

اَيَّيِّ جَيَابَهُ سَطَابَ كَنَدَهُمْ  
 كَوَشَ دَهَ تَادَهُ سَتَانِيَّ سِيَتَهُمْ  
 شَجَنْ طَفَّلُ اَسَهُ كَرَبَرَشَرَانَمْ  
 كَرَدَ بَامَنْ جَيَابَهُ سَتَسَمْ  
 پَولَهُ اَيَّصَنْ شَتَشَهُ مَهَدَانَمْ  
 اوْ پَلَوْ بَيَخَوَهُ دَنَانَ اَنَّ اَنَّمْ  
 دَهَتَنَشَيَشَنَ اَيَّيَ قَرَسَاقَ دَهَمْ

گاه میگفت که هم تو هم اخت  
 از شر آن داشتم که هی نزیر  
 نهم از درس شر ما با اخا  
 پیشدم پا میه ویدم از عقب  
 می نشستم میزدم بر فرق خود  
 خون دل از دیده میگردم دو ان  
 پاره میگردم چه خشک پیره من  
 با خدا میگفتم ای پروردگار  
 می شنیدم ما نفی آشکری عوں  
 خرت ختره من بنده بود

گاه فریت و هر دو ما از اریدم  
 تاگ که گردم پایان زیر سم  
 میگشیدم گوشش جلدی خودم  
 یعنی خودم را هدایا کاه کم  
 هر چه انجا بود از سکت کلم  
 میگشیدم آه پر در دازدلم  
 دیش سکیندم نشیل موي ام  
 در بیان کرده لطف اندیم  
 لاتعف چون بسته دنی چشم  
 واقف از احوال هر نیده بود

## سند الشافی

گفت اتفق جو مکه یامن اسلام  
 در هوا اند حستم از شادی کلام  
 خطر بودم که تما آیده کسی  
 با گهان دیدم که آهدیک مک  
 هم قال انت تدریی هن آنا  
 قال علام من مک میگم مک

در هوا اند حستم از شادی کلام  
 رو تما یدم گن عایم عالم  
 قال اشیخ نکت اسلام  
 قلت لا خود بیاری من اکرم  
 آمدستم تاگ همراه بیان

آنچه باب فاضل خجعه امام  
 تار سالم است فی بیت احمد  
 آنچه بدز خشم قلب لستام  
 برگشتم ای شیخ ناشم هفتم  
 کامندین صحر از نم باهت کام  
 قیارم ده میان خاص دعام  
 پا به خذت بکفت جایی کام  
 با هزار این عز دنای و هستام  
 شیخ لطف الله من اربهم میخام  
 آوریدمش تا که هش را بکام  
 آوریدمش تا کش زو هفتم  
 آمد و فتاد روی دست دیام  
 قال العفو ایها شیخ لعظام  
 آنچه بد کردم بخوبی کام  
 آن ملک که بخوبی کام  
 باز آمد شیخ لطف ایهه هیام

آمدم تاراه را بخاید  
 قم بیا ای شیخ سه راه آنا  
 قم بیا سه راه من در فاغه  
 قم که تا از شیخ لطف الله من  
 قلت لاط قه پیاده ایکت  
 قال بردوش من ارکم بیجان  
 جستم و شتم سواردوش او  
 شم حیت فی نیان حاجیان  
 پرس بیادی آن ملک کای حاجیان  
 آوریدش تا که بریش ریم  
 آوریدش تا ملاغی زو کنیم  
 شیخ لطف العجون بخید این  
 قال العفو ای عزیز محترم  
 از گن لامن نمایم در گند  
 چون بخیدم گن نا نز پت  
 باز تهیگشتم اند این سهان

بینه از سنگت جنایم کود کرد

توبه را بخت دلش عود کرد

## بند الثالث

کرد با من ظلم و بیداد و نعم  
که سر و کله میر فتم نوشتم  
میزدی هر لحظه مانند کلم  
کان هزار فضی شیخ الجم  
یضر بونی کلم حنبل نه کم  
وان دیگر زد بر سرم از گینه هم  
لاغف گویا من نه پا کلم  
ریش این بمحبت را از بوله

ریش ظشم را مانند فلم  
میشود پر عالم از اندوه و نعم  
دستان خویش از روی کم  
کرد از سیر از ظلم هم  
چون نقادم دهنگ تدم  
ایها شیخ ای اخ کرد کم

من چه کویم کان جفا جو میدم  
میزدم بر سر دوستی اینجان  
از سرم عمامه بالای زمین  
با عرب نای پدر سکهای یعول  
سینا چون این محنت ایم میتو  
آن یکی اند جنی تق ببر دشمن  
کای عجم شیر از عمر فرش کنی  
شیخ لطف الله میگفت فعلوا  
ای برادر میثا شید و میر شید  
تو اقل این دستان را جملگی  
کان لی اولی که سازم محقق  
محقق آن کافی بیداد کر  
فارغ از ظلم و جفا می او شدم  
نم ایکی با خصوع دبا خصوع

کرد کار خویش را دادم قسم  
کن وجود آن قریاق را عدم  
که بدش خویش تا بوش کشم  
تاخورم خود بر فیران هم هم  
این سروش از غنیم که کوش دلم  
من جز امی شیخ لطف نسیم  
بر دامنم صرخا موشی زدم  
بی نصیب از شر من شدم روز

شم خست جامه کعبه بکف  
قلت یار رب ای خدا ای بی نظر  
روزی من کن که نمی بند ای سبله  
مال اور اکن نصیم ای خدا  
چون سخن ای بخار سانیدم رسید  
کای ابو ما ششم سخن کوتاه کن  
اوز سمعت من ز ماقن دین خام  
چون زدم هر خوشی بر بمن

## بند از اربع

لب برای گفتگو بگشادم  
از ابویحیی برادرزاده ام  
پیچ همید این کجادل دادم  
حق تعالی در درون سینه ام  
روح را در مکه بعزم تعاوه ام  
کرده از روزی داده ام  
چون غلامان در بسته استاده ام

باز روی قوز من افتاده ام  
گفتگوی من بود ای مردان  
روزی آمد در بزم گفت ای عمو  
گفت شر نه ناگو شر عزیز را  
گفت در شیر از م ای عمو گهر  
زاد راه مکه رفت راحند  
از برای هستن اذن از شما

ا ذن فرما ای عمومی من که من  
کفتم ای نادان ایله تابکی  
سچه با بابت فریم مسیدی  
من ترا ده رکه مانند تو بست  
این لا اکل فریب و گول تو

سر برآه حکم تو بعدها دام  
میکنی تریا کت اندرباده ام  
من نرم نه مثل آن خرماده ام  
با همین پیشی که دارم کاده ام  
این لحافت اردکان برگول تو

## بند اخلاق

گفت کردی آب غم در ده ام  
غم خود جزء این سفر نبوده ام  
از تو خر تر کو شیا من بجوده ام  
پسند ای پندی مده بیهوده ام  
که بیگانه ای دمی آسوده ام  
از کلام خود مکن فخر ده ام  
آن دهی را که من شن بیهوده ام  
خود بدرست خویش بگو ده ام  
بر جهود من روند خود را بسوده ام  
بنده در صلب پر بسوزه ام

شد طول این اخ از فرموده ام  
لیکن ای عموم بتوانی خدا  
ا ذن از چون تو الاعنی خواستم  
میردم بی ا ذن تو در این سفر  
کفته بعده بردست ای این اخ  
کت جهود در دکسر زین پیشتر  
که چه که آن که قابل یستی  
بند اخیان را برای حاجیان  
در میان جله اولاد معنی  
دعوت جبریل و ابراهیم را

رفته ام در که و این دو ده ام  
لچیه میباشد هنوز آن ده ام  
گرچه نزد خلق همچون فدو ده ام  
منکر ضرر است از پالو  
پیر می را چاک تا خشک نزد

بام بیت له را من چهار بار  
از تراب خبر بیت اکبر ام  
روسفید مثل کج پیش خندا  
طالع برگشته را بگزیر که چون  
بناخ از این گفتم پشت بزد

### بندالسادس

آن سرور قلب و فور دیدم  
بار و سینه دل سفید چیده ام  
چون که از بابای خود پرسیدم  
مدتی باشد که دل بگزیدم  
قاطری که مثل اون شنیدم  
گفت رندی رویی قاطر دیدم  
شد دلش همچون دل شدیدم  
آنچنانکه من بگستی دیدم  
از خود و از فک خود گزیدم  
ناخوش و بیمار چون گردیدم

پس برادر زاده بگزیده ام  
از درم بیرون شد و گفت که من  
دادن اذن تو ام سیاصل است  
از تو و شیراز و از اهل و عیال  
این بگفت و شد سوار قاطری  
چون سوار قدر طرانگ کچ شد  
رفت تا بوشهر در شهر نشست  
تی ز بالا نعل از پایین کرد  
عقل دستی میکرد و میگفت این چن  
بازگردانیدم ای مردم بشیر

رو سیه چون طالع خواهد ام  
شد بریش همچون که که چیزی داشم  
که غمیش گلند شدم و چنین داشم  
جنی از ما محبت خود تبریزه ام  
چند سال پیش ازین میان چند ام  
لوب به بند و بیش ازین بکار نمیان

لعن از سیمه ره باز گشت  
سر بر زیر افکند و آمد پیش من  
گفت بگذر از کنایه ای عجمو  
لیکن ای عجمو درین راه غفران  
دشت کو کسر چیده است هنگله کن  
گفت ای پیدین عجموی کشیده زن

صرف النون فی ذماب الشیخ و بحی من لشیر از الی یلکه

باز بگه شد روان این اخ کرام من  
گشت ز هجر او فزون غصه مراد زندان  
رفت بگه بن این کرد بغا ق من این  
یاد دمی که در برم این پسر برادرم  
عقل من بگه شد و دید خون پر کشیده  
روده من در پده خون دن تهم چکیده شد  
رخ من از فراق او گشت مثال فاقا و  
ارشد و معرف و تفهی احتم ریخت نغم توی گنم  
خان سیاه برم گشت فلم پرآذرم

باز بگه شد روان این اخ کرام من  
گشت ز هجر او فزون غصه مراد زندان  
رفت بگه بن این کرد بغا ق من این  
یاد دمی که در برم این پسر برادرم  
عقل من بگه شد و دید خون پر کشیده  
روده من در پده خون دن تهم چکیده شد  
رخ من از فراق او گشت مثال فاقا و  
ارشد و معرف و تفهی احتم ریخت نغم توی گنم  
خان سیاه برم گشت فلم پرآذرم

کفر و صل در پرید آه بزیست با من  
 پوییده و بیا شده تخت نم دع علام من  
 ناکه ز من که سخنی سخی آن علام من  
 بزر من از ره و فا در بر او پیام من  
 گفت که از پا هم تو بار شده لحاظ من  
 بلکه باید ای پروردی تو در من ام  
 کر ز ته تو نیم سر دوی تو در مشام من  
 به شود از پیام تو در دسر دز کام  
 چیز نختم تمام شد عذر نهاد من  
 گشت تی سیه تراز دلم بیو صاحب من  
 کو بیشال تو خسی تا کن جهرا من  
 سکه غیر فلکی نده روز از لیام من  
 خیهان بیان کنم شو پیش دام  
 از چیزی بیو بگو هو الاع رام من  
 صید سرا را زد تو خدکا ز دام من  
 میکه حضرت خدا از خلاص علام

با شی غصه شر پیده بار فراق و رسید  
 تاز من اوج داشده قام من داشده  
 بند دلم بسخن سعده نام ریخته  
 پیک حجت پی بیار حم بحال من نما  
 کو که عمومی پر تو آن خضر هم شیر تو  
 شر ز خان تا سخن خواب کنم توی صبر  
 ای پر تو روح دهن حبیب میخور حم  
 اتفعه صیفین تو شد پد درین تو  
 خواب و خور حرام شد ز هر غم بکام شد  
 کفع خلاست میز دلم غصه میگند و لم  
 در همه شهر فوکری بیت تو کو هری  
 غم بدل دلم حکت زده غصه مرالست زده  
 روی بر اسما لیز کنم راز دلم عیان کنم  
 کانی فلکت سیزه جو کس دست دند خو  
 در دل من چیز ده و اند و ده و در دند  
 ظشم زار پیواده تو دل که نا

در گف خالق السماوات سر زمامن  
رس خلک بعد اشود عقبه با خلک  
عظر سر و شش شو تاره از امام  
تائیکن ز سر دوزن خنده ابر بکلامن

من شده است خدا ناکه ز غم کنیم چرا  
 حاجت من رو اشود ماصر من خدا نمود  
پا سرمه که حمقوش شو گوشه نکی چو موش شو  
دو خنده شد لوب هن بر در دل ز دمجن

### قصیده معنیه

فضل د هنر خود با حادثه بگش  
سخن علی علم ز مakan میین  
ما هر بهجه علم و همه پیز و همه فن  
ای بی خبر از عقل و حزد مردم کو  
مشهور بهند وارس و روم و میان  
در بند و در کیر منم پر و بگش  
هم درس از طویل هم زود تهعن  
پیشتر شدم از روز از ل بند و مکون  
مردم شود از ترس غم گرگونه ملآن  
ز چارک دند و قه زند و و مه صد  
این سینه بی کینه په اهار بزرگیت  
که علم در او رخته و کرد پیده پو خرسن

خواهیم که نایم منک امروز میگش  
قال ای عنا پ که ای عین پدر شر قال  
ما عالمیم و فاضلیم و کامل و عادل  
منهیم پر ایان پدر انیم همه دشنه  
من شیخ ابو ناشم بن شیخ مفیدم  
در حوزه اسلام سخن شیخ مقدس  
کنت ای ایس مجهود عالم و فاضل  
در شاعری از سعدی از جه قطب و صنا  
در ساحریم عارض نار و نه بار و نه  
در سینه ایم از علم غریب فرا و ایان  
این سینه بی کینه په اهار بزرگیت

و میں بارگران از ازلم مانده بگرد  
 اما میرزا علی شیخ قاسم عفی صلی  
 در محلس در سکم بنا نیست  
 از کوچک و از کندہ هم از مردم  
 پچاره دل اداره ام از منزل دن  
 از بزم زار دل اخبار معین  
 باشد زمیں ام نزل در خنده هر چن  
 این پنج علی داده ضا وند و کن  
 لا کبر دلا هم گردلا هود و حسن  
 هم د عط د هم متعطرم بند بیک تن  
 کارم کش از عصمه ماموم بگرد  
 در پنج علی شیستر از خزم دار زن  
 از بزم جمعت قدم خویش نهاد  
 فخر است بر او ای علام الازم داد  
 باید زن اور زن بدن بردو کاد  
 باد ایکس پاره اور شنے مادون

من صحنه بعصرم و من جازمه حکم  
 باید که در حکم خویش به بند  
 باید علی هم قصد احیه تعلم  
 باید که پشت سر محلص بنا نزد  
 اما چکنیم طالع ندارم پیچی همچی  
 چزرو پیچ علی مسجد نو جای دیگر نیست  
 سر حیرم انجام تن نهاد می سکین  
 مقصودیه و صفحه و صحن از دیگران شد  
 در پنج علی پشت سر سر نهاد  
 خود پیش نهاد من و ماموم و مکریه  
 تر سر که درین پیچ علی عاقبت الار  
 ای بردم پیر از بیانید و بنازید  
 در پیچ علی ای علما عین صوابت  
 هر کس که درین پیچ علی پا نگذارد  
 هر صالح بیجت که در پیچ علی نیست  
 هر زان بجای عت بچزرو پیچ علی رفت

هر کس نیاید داخل این سنجه علی او  
 من بعرض از سنجه علی است سزاوار  
 القصه ایا مردم نادان سمه طان  
 فی سنجه علی ایتها القوم تعالوا  
 یا خو قی له میون هر شبی هر روز  
 آشید و می سنجه علی هر کیا زادن  
 در هر شب جمیع دو هند شمیم سارید  
 شیخ سخن سنجه علی گشت سطیل  
 گاروز قیامت تو اگر وصف نمایی  
 گشت سر تو بگاز و بقیرن دان  
 از عرضه فزو بکن سر خود در چند دش  
 حروف الاد فرض سیده یسمی هر یه

شیخ ابو ما شم حزین هر یه  
 میزند نفس خویش را چون کو  
 میکشد تویی کوچه پا سپیو  
 که لر جان عرض کفت از نو  
 که نکرده برو و نه بخون

شیخ ابو ما شم حزین هر یه  
 سلیمان داده چرخ بو گلوب  
 غم پارس هموز نگذشت  
 آسمان آن جفا منوده بخون

شکم کشنده من از سیرو  
 کشندم شادی مرا زد کو  
 نیست در تو بره دلم یک جو  
 داده برتیغ گرد و دن سو  
 باز کو بیم بیشکل و دین کو  
 افکنم در میان تان غرزو  
 کیم بی پیر من پاشد از خو  
 زد بریش سفید من پیغ  
 کر و ناصح دم هی دودو  
 کرد هی گر به ذکر مو مو  
 گاه بردل زدم گی بر لو  
 از کش پر د غال شب اقو  
 اکش اسخان دو باره علیو  
 گا و شب را چپا نم در کورد  
 زد نا پونی که تغایر برو  
 روز پیش اش رو نهادند شو

از جفا می زمانه سیره نش  
 چه بگویم که از رطوبت غم  
 فرح و عشرت ای مسلمان  
 پرخ سخ نمودن سر من  
 قصه غصه دار در دم را  
 کوشش دارید تا زحم شده تیز  
 بعد هفتاد سال عمر ضیث  
 سر زبالین خایه ام بر داشت  
 سک لفسم پیش با مه ہوس  
 از برای دو حوزه چند کس  
 الغرض تا سفیده دم دند  
 صبح دم چون که سر زد از شرق  
 نیموز سیاه شب را زد  
 اسد روز شد ز پیش بروان  
 بی بی روز برتخی شب  
 آمد لفسم روز وظفت فلت

بهرزن تویی کوچه مارکت  
 همچه طغل کویز پا زکریه  
 چشم عقل شیخ ابو ازاد  
 میز دندام تمام دستگاه و میز  
 کای خدا دستگیره ششم شو  
 که مر اشیخ ابو بخاره بیو  
 چون معنی دو صد هزار زد  
 مردمان را تمام هشت دلپو  
 همچه شیرین پهلوی خرد  
 چون لران ممنونی چو  
 سنتی طالع کنون بشنو  
 در جماع از خود ذکور گرد  
 ماہی خویش فکری بشنو  
 گشت نیان نیز پراز بیغون  
 که ریدی ردم کریخ ابو دهه  
 خاصر عماره پرس دلخیز بیرون

جسم از جا مخازن نگرده  
 صید و ددم بکوچه و بازار  
 مردمان را کهان که خشکیده  
 چون نزه فیل از قنایها  
 آبی از دل کشیدم و لشتم  
 نگهان آدمم صدای زنی  
 صیخه جاری کن و بجا هم زن  
 رفتم و عقد بسم و دادم  
 آدان زن بجهه ام و دخل  
 گردم از زدمی و می اونو  
 بدی عال من کنون سبک  
 آن زمانی که خوستم بیم  
 دهت کشته که اندران دریا  
 زور کردم که ناگهان زقضا  
 زد و دستی مرا ضعیف نمی  
 بیش غیر بدریتو خدیده کی

آن و پیش زکر شده چند قطعه  
ریش سخن مرا نهادم در دو  
که بزرگ بقدر حب پیش  
بزن از دست بغلن خوش بخواه

این بگفت و پیش من زد  
در شد از ذیر دست و پا هم دنداد  
لطف بر این ریش بیضی شدم  
بعد از این ماشما سپای ذکر

قصیده مطیعه

ماشی خدان از این همارنو  
بار دیگر ای برادر جان شنونه  
عین خودم خدم من طاعت داد  
بر کنتر خود که می چنگ اولو  
از برای پیغام نهادن بر الو  
در ربو دار دست من دست چلو  
آدم بیردن نهادم پابده  
عل نهادم دخل مطیع چکو  
مازنگم چاه خداش را نزد  
بود که علایی چلو

ای برادر تازه نعم را شنونه  
سچه ما هی کن سچه شعر من  
بر سر سجا ده خود روز کی  
ما که اندر سطع خفا دم نظر  
کشیدی کرده هناده بزرین  
ویدم آن گشیده من هب کر  
سر بر هنر پا بر هنر از اطاق  
دو زدم چون یا بیان نیز کن  
در بغل بگرفت آن زیبا حشم  
گرد نش را از قفا بچه زدم  
چون بگزید وید احوالت من

بیست مال کادن ای اف اپشو  
 گفت ای مرد مرد ملعون کم بشو  
 از تنه خشنده زد گفتادیو  
 سینه بی گرسنه ام و از د قلو  
 چون کسی که خورده باشد نجوع  
 کا ز تقریب نهاده قلب من پوتو  
 کردم و گفتم که یا رب لعنه  
 تا که هستم در جهان علک لعنو  
 کان عظم من جمل و بکار او  
 در زمین مغفرت هر دم نخوا  
 گرمه هست از زمره اهل شتو  
 فاسقا او فاجر او مغفره  
 صد و صد فریب سیمید خوش  
 دم فرد بند و زداد و قال و هبو  
 در دیان خود چنان دار  
 بیشود هزار قله ای ان قوه

هست این سوراخ مال یعنی  
 گفت مایل به اینمی باش  
 گفت زور از عقب میکا بیست  
 خواستم تا کایم او را من بزد  
 بز زمین اقدام از ضرب لکه  
 آن کیزک نیوز روشنی  
 روی عجی خود بدرگاه خنده  
 بیست من ذبی که لافعل و گر  
 گفت ما لفی عفر لبه لک  
 آری آری سو خندل میکند  
 سو خندل قابل فیض خست  
 سو خندل کان من هبای  
 سو خندل اجیست سیده  
 بک شرطی سکه وقت بخت  
 آچو من وقت که بیوزد دش  
 گرفتو را دل بیوزد مثل من

تا کنند حبل مرکب را پیش  
از دماغ چار پا دفع سقو  
لب نبه بند و سند ه خود را بخو

یکه لب از عضل کامل آدم  
کهنه لسته چون بوزد میکند  
ما ششم دل سوخته از درود دل

### حرف لهادغزال حمه عشر

ما شودت دل زغم چو لفح جل سمزده  
سینه زغم کاله کن بمن نا تم زده  
عره بده یا بن ام سمجه حرم زده  
ما نش اسهم شر در همه عالم زده  
گشته دل این حیره بزرگ نم زده  
کردی ععلم زغم طعنه بشکنم زده  
کله ام اند رز هست چون بچشم نم زده  
اشکم از عتم شده حمره بلغم زده  
مشت بجن بسرم صرخ دماد مزم زده  
آعده بیرون بخشم بیر کرم نم زده  
دیش سعید انا سرف ز مرکم زده  
سرزه کشدا از چپ مرگون مکه مزم زده  
دید که چون آسان داده زا هم زده

کوش نمای افراز دل عمرده  
جان اخاناله کن ناله چو کو ساره  
دم بدم از عضله دم زن بطریل کن  
کوش کن ای بی هسته داده شن  
هر سرتای بی اظر کا زسته هر خیر  
در دل من از از کشته هر قلعه قدم  
سینه ام از عتم پر هست خای ایم زغم عزه  
ای حیره ادم شده کشته بعالیم شده  
ای پسر ما درم در همه عتم یا درم  
کشته ز عضله رحم زرد بزگ پیغم  
یا بن عزیز نه نشیخ بیر کشنه  
ای بن برا در پدر تاکه بپند پسر  
والده یا بیت کان نه اخای زمان

ما ششم حوش لعنت و ششم عشر سهر

## شیوه حضرت سعید

لشنو ز من ای برادرت  
اندرین هر سه ای برادر  
می اهل ضواحی العنك  
از هتش اهل آن شنگر  
نیز ای اهل زشت درو  
ماروت صفت ز درد نوزم  
بر کنندن ضرس نازیم  
هر دقت اراده می نمایم  
عاجز ز شفای درد من شد  
دونش از خردم بگوش آمد  
گز در دنی شوی تو فارغ  
ما ششم بین تو تاریخ  
دندان ضواحی می بود  
کرمی چه ذکر مدام شفت  
آن کرم می خواهد  
افتاده بجان من چه دو  
نیز برگ ز کا به و نه سرت  
فرزیاد ز نم که چون ترقه  
سلما می صخنان دمغه  
دندان بکشم من از مشت  
هر کس که بسته ز طبقه  
از راه محبت و شفت  
ما ششم بین تو تاریخ

# حروف ابیاد حکایت لابن حنفی شیخ حنفی

ای سر با از من بخوبای بن اخ  
پای از اندازه خود در منه

ا پنکه ا اند ر عن سی سی ب رج پ سی  
ت و ب کا ی خوب ش ر با ی د ا بی سی

شیخ ابویحیی تو ما شیر گشتی  
 خود بده نه صاف کو رکبستی  
 سگدل زین ما جرا از پیشی  
 باز گردیدی بشیر و زیستی  
 چنین شد آن ریحان که ریستی  
 چون تو آدم بیستی ایستی

ملکه رفیق کار بود ما ششم بود  
 با عموی خویش کردی همی  
 قابل مکه بندی ایز از ل  
 تا ملبن سکه رفتی ای می نکار کر  
 خواستی مانند من همی خوی  
 کی در هند فرداه دریت ای هم رام

ا) فصیحه حماری

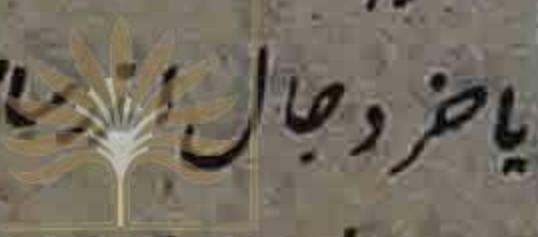
در هوای لفتن مدح خری  
 نا کند در وصف خر مدح خری  
 با حماری می نماید دادری  
 عکر کیر آور و اندر شاعری  
 اینک از بیر حماری زیوری  
 گوش خر بفروش گرد ہوشی  
 ریزم اندر کام و جات سکری  
 شیخ عالیه نیزه نیزه نیزه  
 بسته با پیشی خوار پیادی

طیب طبع حمی می نماید پری  
 طو طی ناطعه زبان می پرورد  
 نو سن فکر ممکن است طیب جنای  
 پیر عالم از برای مدح خسر  
 و ختر بکر لکل حمی عیشو و  
 مستحی باش ای خرید اخون  
 تا بوصع خرسخن نشا کنی  
 خر پر خر مال بر ار کا مکار  
 خر پر خر کزرت به و قدر بلند

را بیش باشد تراب نامدار  
 ما احجار کالعصف حصولت  
 کردنش چون فامت داره  
 کوشش از سخ کبابی هیشه تر  
 افعه لوز سقا عنده نما  
 زانکه پادا هست خنگ  
 هیشه کالدورین لی بجد و قرب  
 از لب لعلش په سازم من بان  
 هست ناز کتر ز هر ناز کتری  
 شب این لب هیشه بجز علیم  
 خر نگوئی این لب هشتر بود  
 کان فمکه هیشه من نست  
 این دمان باشد دمان هشتر نز  
 ضرمه همگر من الا ضرمه  
 بیله اوسع من الا رهن و سما  
 بیک صلو این شکم از عالم و حلم  
 ترد ما بهتر ز لفظ عزیزی

هیم جلو داره سید شپری  
 لونه ای صرب بمانند پری  
 هیمه هشتما ف دعیده هرمی  
 نه په خرمای دیگر دارد گری  
 نه غلط کرد م که دارد بر تهی  
 انفع این تر باشد از عین طری  
 بر تو حالی هیود گر هنگری  
 از لب لعلش په سازم من بان  
 هست ناز کتر ز هر ناز کتری  
 شب این لب هیشه بجز علیم  
 خر نگوئی این لب هشتر بود  
 کان فمکه هیشه من نست  
 این دمان باشد دمان هشتر نز  
 ضرمه همگر من الا ضرمه  
 بیله اوسع من الا رهن و سما  
 بیک صلو این شکم از عالم و حلم  
 ترد ما بهتر ز لفظ عزیزی

پُوله عمدتی و عمند البو تر اب  
 پُهر است از زیش من د مش رقین  
 باد صحر صراحد از بخشش برون  
 روزان آن باد باشد متعادش  
 خصیتی نش هم سه پیون نار بخ دو تا  
 ذبه کالذب با باشم معیشه  
 یک باشد یک تفاوت در میان  
 از عکس هایش قلمها ممیزه نند  
 نسم این خبر پهتر از فسح زخم  
 کاه رفتن ایش از فلکش جهد  
 از سر و پایش چه کرد ممن بیان  
 ارزد این خر یک جوال اشرفی  
 راه در پر دخور کش کاه و جو  
 نزد عاقل این حمار پر هنر  
 این خر عیسی بود در سجزه  
 در تجیر مانده بودم زین د خز



بادی  
 بادی  
 بادی

چون به پیش می نشیند صاحب  
 جمیعی از پیش گردی از عقب  
 به چو سک در کوچه نا با آن حمار  
 از برای برد لی اعد فرع او  
 احتمی خاک سمش را میرد  
 دیگری در شیشه بولش میگنند  
 صاحب دجال دش رکب بر آن  
 خلق را از پیش دیپ رهند پس  
 میبرود با این جلال دش  
 لغرض نور دلیل داشتم  
 پس نه ایتم خرد جال هست  
 کی خرد جال دارد این جلال  
 چون غرض باشد خرد جال داد  
 داشتند کی کنی اد صاف خر

گردش آیند ابله اف از هر سری  
 جمله دنیادار و از داش بر کی  
 بیرون ندان مردم عقل قصری  
 دیده بگو کو ش بدو زندگی  
 تا خوراند بر مریض بسته  
 کاین بود در مان در مغضطی  
 فرقه خرصالحانش رشتری  
 رشتر امیری از پد ختری  
 سوی مسجد تا که گردد منبری  
 آمد و زد بر سخن پر آذری  
 زین خر مذکور عالی مطهری  
 ای که داشت ع جهان میگیری  
 کان پهانی احیانه جو هری  
 رو بگنجی آنچو خر کن عز عزی



خطاب شیخ مجدد الدین الی عمر

ای صبا از شیخ مجدد الدین بگو

گوش و برش شیخ مجددی اندکی  
 از فضاحت شاعران را یافی  
 گوش اگر داری همچند می پی  
 کنند است شر مجددی صطیح  
 رو ره اشعار شیخ را دلی  
 هیچ و پوچ و پیزدی معلی  
 من خبر یدم از خدای خود چکی  
 اندیم از دست گرفتی زدنی  
 چون الاغ دم بردید می بکی  
 باز پیش شیخ مجددی کو دلی  
 میزد و میگوییم چک چکی  
 از برامی جالشی بندی چکی  
 در کم از راه بید چک چکی  
 لاین زندان کنند و اچکی  
 در زندان دل زندگم بگی  
 پر زن گستی دل چکی

کی عجمو ای پیر مرد کس کپو  
 شر ما گوید که اند از دنگرو  
 شر ما تو پیده پرآب و تاب  
 شر ما شاعران را ذکار  
 شر ما شیخ مجددی میکنم  
 پیش شرم شر ما ن از نری  
 علم و فهم و داشت و ذهن و ذکار  
 شاعری شد فتحت توای عجمو  
 تابکی در کوچه شر و غزل  
 برگشتی گرد په اند شاعری  
 کون خود برا آب چا پیده سه بار  
 دفتر شعار بفرمودش و بجز  
 بعد ازین گر شر گفتی میکنم  
 دست ازین دیوانی نگهی ای  
 آنچه در دل داری اند در دل ن  
 یستی تو مرد شرای شیخ ای

هم حماری هم ضری هم بگی  
از سکی کتر یقین و بیشکی  
چون سکان تا چند اندر و کوی  
نه پجو شاش از راه گیر عیکی  
گر تو ای شیخ سخنان زیرکی

در زبان ترک و ناجیک دعوب  
لیک نزد شیخ مجددی ای عمو  
شیخ ابو مجددی برای همچو عم  
اصلی شیخ از زبانم نایبکی  
خونی از قوره لکن وقت قلت مکن

منس سند احمدیه الادل

در صفر زمان جهان تاخته  
طبع سخن شیخ بید خته  
چتر بلاغت بر و نهاد خته  
میر مغزی سپر انداخته  
اوزی از ترس چیز باخته  
زانته این و قعه بگد خته  
طوق بگردان شده چون فاخته  
پرده شرمه کی از خته  
خوش بدرید که نایش زوید  
مسجد نو ساخته با نجلا ب

شیخ ابو شیخ زبان اخته  
زنگ خوشش زیع زبان  
کوس فصاحت زندگ شاعری  
شع زبانش چه کشیده شده  
روی نظمی شده چون که با  
دل ببر فاضل شهنا مه کو  
بلبل شر ازی شیرین زبان  
خوب برحصاره هشدار خود  
کوش بدرید که نایش زوید  
گشت برای آن دبو تراب

## بند اثنا نی سر قصیده محبه

حضر خداونی که دلم شاد شد  
 خاطرم از قید غم آزاد شد  
 خوست من حجد خدا داد شد  
 از کرم و معدالت و داد شد  
 خانه ایمان زنو آپاد شد  
 کعنگیش حمد که بر باد شد  
 بر من عالم بهم بیداد شد  
 حمد نمی پارم بهم از یاد شد  
 رشیخ در و آمد و داد شد  
 ساخته از خیره فرماد شد  
 مسجد نو ساخته بسیار شد  
 آنکه بعلم و هنر استاد شد  
 شاد از از خاطر ناشد  
 همچو تنه خوش بفریاد شد  
 بر سر هیرز زدنی شد  
 سرمه نا شمر در واند خوش شد

حضر خداونی که دلم شاد شد  
 داد خدا ایچن از دخواسته  
 حکم خدا شاعر احوال من  
 مسجد و میران بعمارت رسید  
 شهره بخوبود و مسکن کمن  
 پار اگر از سرمه زلزله  
 شکر که از ساختن این بنا  
 پنجه علی ساخته شد چون عروس  
 بهر زن خرد اگر میستون  
 لیک برای ولک خردی  
 خرد طلب جهان شیخ ابو  
 هیرز او گشت چه ارسته  
 شیخ ابو بر سر هیرز شت  
 شاشش همی کرد که این فرد  
 شکر که این سخا جو ساخته شد

## بند ایشان قصیده الحجۃ

یا فشم از بیست و الای او  
بر حسین میل و تقاضای او  
داد ابو کوش با دای من  
یا که نداری سر سودای او  
چنر که شد وقت تماشای او  
کریت بگویانی و بیانی او  
خلعت مالاییت بالای او  
شیخ ابو شافع فردای او  
شیخه مسجد و شیدای او  
زیب شدش خاک کف پای او  
زاینکه بدش پیچه علی جای او  
بر دپس ایکه کم رسوای او  
بود خلا منزل دعاوای او  
و نیز فریتس از دکارای او  
چشم جهان و پیده بیهای او

اگرچه دلم داشت منای او  
کما مردگشت دل زار من  
دل سجن آمد و گفت ای ابو  
گفت مگر غافل ای سجنیه  
مسجد نو از سر نو نو شده  
گفتش ای دل ز برای حندا  
گفت که بنایش علی چکمه دوز  
باینی او حضرت حاجی قوام  
الغرض این ماشیک سینوا  
مسجد نورا چو قدم در بعاد  
آمد و در پیچه علی جا منود  
شیخ ابو را سوی بیت الخلا  
مید و ره ساعت پی خالی شد  
اه ااه خوش از لب شیرین او  
نگاش افتاد به بیت اخلا

با همه حشیه و درنای او  
شیخ ابو سعید سخنوار

دید خدا که خوش آرسته  
گفت که از می خوشی ای سخنوار

لطف خداوند جهان افرین  
بر همه اولاد مغفیه میین  
بهر و خوشنود ز بهشت میین  
خانه ندیده است کسی به این  
خانه این طائف نازیمین  
گفت که دیرانه شده نازیمین  
کای تو بزرگ همه روی میین  
بست که هستی تو خدا را این  
نیکت میان بسته برآمدیمین  
ریگ ریانش زیاد دیمین  
کرد که سر کاری اینجا گزین  
من بیش فتنه  چین  
سازی ازادل ریک دیگین

شیخ ابو دیده گشاد په بین  
لطف خدا بین که چهار سکنده  
داده باشان ز کرم مسجدی  
مسجد نو خانه ایشان بود  
زلزله آمد و دیرانه شده  
دید خدا خانه ایشان خراب  
امرد از حق میوی حاجی قوام  
ساقی سجد نو کار تو  
حکم خدا شد که بکاجی قوام  
ما فر غان جانب سجد چه شاه  
حکم بکاجی علی چکمه دوز  
حاجی علی آمد و سر کار شد  
بست پسندیده که بیت این خلا

گفت که خدم شدم و داشت  
بهر تر کن برو انجا برس  
چون شکم خوبش بکن لوله ایم  
دید خداونی خوش و خوب داشت  
دید بخوبتر بود از این  
چون سر سفره بدو زانویش  
تابوت افانی خود و حاشا بکن

دست ببالای دو دیده نهاد  
ساخت خلا اول و گفت امی ایو  
شیخ ای اماد و پر آب کرد  
پا ای سوارکت بخلا چون نهاد  
کرد سر نکشی از او در دهان  
گفت که ای شیخ سر من جلا  
از چپ واژه هست نماش بکن

بند ای ام سر قصیده ای مجدد

میکنی ای گنده شکم شیخ ایو  
شعر ازین بیش بخوبش ملود  
رسان تغیر بگریبان فرو  
لا تخف ای شیخ چه طفل ازیلو  
گاه بگو هچ خودسان او خود  
گاه بهیند از خلو در طلو  
شیخ محظه هیر بخیر از علی  
از رسرب نما برآفتاب

تایکی از مسجد نو لفست کو  
دید حوت مسجد نهاد بیش ازین  
گوشه کنجه نزدیش  
در شب تاریک جامعی مکن  
مرغ صفت که بناشت قتا  
گاه فرد بر بهجن دست خویش  
هشیخ مکن کاره بعیر از جماع  
از رسرب نما برآفتاب

و قلت جماع خوفنگان از کسی  
زور بران تا برود خایه تو  
پر در سوراخ پیشان ازو  
میدهی ای شیخ ابوی که زو  
quamst از بار سخن شد کن

و قلت جماع خوفنگان از کسی  
از شنک خویش اگر خانمی  
در در خود ز سخن تا بکی  
هست ای شیخ ابو اسکن

محمد پیغمبر الله تعالی فی رجوع ای شیخ ابو اسکن

پا ز کرده اگر ه ز کار انا  
دل خند پرده و فکار انا  
آمد ایام من بی که سار انا  
سالم و بی فضای نگار انا  
از فضای و قدر نگار انا  
لهم الحمد شد د چار انا  
شیخ پیغمبر ای ببر انا  
مید یکت د فره در کنار انا  
شیخ شیرهای تیر و تار انا  
آست سرمه و شیخ هزار ای  
شانش ای ببر خوشکوار انا

مشکر فله که کرد کار انا  
شاد از لطف کرد کار ز شده  
شب و سیور عصمه حضرت  
از حرم عیین باز رشت شنک خدا  
پا ز در کوچه و صالی فن تاد  
صریبد از بند در جهیزه من  
یعنی از شهر مکه باز آمد  
طعن خوشی ای ازت خود پر بند  
آمد آنکه که بود که او باشد  
آمد آن خود که عارضه بود  
آش خوب من هست خصله او

با شده این فضله یاد گمار آنا  
 دیدن پایه گلعن ابر آنا  
 چشم کور منجم شگباره آنا  
 ز دجه نیست سر تغار آنا  
 بنت بیقونی نا بکار آنا  
 آمد و دید چون خمار آنا  
 پیش چنگی بزن بسوار آنا  
 از سرور و فرح مخار آنا  
 که غزدن نهست از شمار آنا  
 آمد از مردمشانی پایه آنا  
 این ام بمنزگوار آنا  
 شیخ خوش خلی خوش شمار آنا  
 اخ مشهور تا خدا آنا  
 شل تو این کامکار آنا  
 گشت مفعع پا و فار آنا  
 دین اد پا من شر ای ای آنا

آمد انگس که گرسی مم من  
 زنگ دل برد و قوت از پری  
 گشت از نور روی اور گوش  
 سرمه در دیده کرد از شادی  
 شاد زد کمی خوش و دش مردا  
 سطرب شادمانی از درم  
 گفت از باده طرب متی  
 رهست شد در میانه شلوار  
 شادی اتقدر زدن نود سین  
 ناگهان از درم برادر کم  
 شکم کشند هش پراز شادی  
 دش این بیوامی زانست  
 گفت بر بش رسیل من فکند  
 گفت حاجی مندی اب مام  
 فخر دیگر مکن که مانست  
 من نز بخی مم از تغور بش

سیوی چسطبل عجم همار آنا  
 داد از این سخن فشار آنا  
 که کند دمدم از ار آنا  
 از عجم و درد و عصنه بار آنا  
 طالع رُب روز کار آنا  
 غم و اندده و عصنه بار آنا  
 زخم بر قلب بیعت را راتا  
 ریش و سیرید در مزار آنا  
 سر خود در میان غار آنا  
 قن رنجور و جسم زار آنا  
 باشد از ببر شهر آنا  
 شعر گفتن بود شعار آنا  
 مید ید خوب نتشار آنا  
 بخد ای همچ در خمار آنا  
 انکه جان نمایم شار آنا  
 باشد او در بسته یار آنا

سار بان کلام دی پکشید  
 خصیه عصنه بر در دل من  
 گفتم ای داد از جهانی فک  
 سر ببالین خایه ام بهادر  
 نگذارد مرا دمی بخوشی  
 سکنه از جفا فک دام  
 سیر مذخیر جهانی فک  
 کاشت میگرد آسمان در گور  
 کاشت میگرد اژدهای اجل  
 کاشت در بخار می افتد  
 این هم که هفتگو که فرمودیم  
 من بوما ششم سخن گویم  
 بند آن کس که در اشعار  
 نیست در گفتو بجز شهرت  
 ناشر شعر من بود نیست  
 هر که اشعار بند نه برخواند

بَارِ الْكَاهْ بِجَاهْ وَعَزَّتْ مَنْ  
بَلْكَ كَنْدَهْ وَبَرِيشْ كَنْزْ  
بَا اَنَا دَرِبَشْتْ دَارِ اَنَا  
رَفَتْ بَرِبَادِيَارِوْ مَارِ اَنَا

بَارِ الْكَاهْ بِجَاهْ وَعَزَّتْ مَنْ  
بَلْكَ كَنْدَهْ وَبَرِيشْ كَنْزْ  
حَشْرَكَنْ شَعْرَخَوْ اَنْهَمَسِيْ مَرَا  
مَاسِمَ اَزْبَسِ اَنَا اَنَا كَرِدِيَا

اَنَا خَوِيشِ رَابِنْهَ دَرِدَلْ  
دَرِنْهَ يِسُورِي اَزْشَرَارِ اَنَا

## دَرِمَوْعَطَهْ فَرِمَادِ

اَيْ گَرْ وَهْ دَلْ سِيَا شِيرَ اَرْفَ  
تَابِكَيْ شَاهْ حَوْزَهِ گَرْ دَوْ بازِي  
بَچَهْ بازِي حَنْدَهْ بازِي مَلِكِيَهْ  
گَاهْ چَوْ كَرْ وَكَهْ بَزْ مَشْوِيدْ  
مَهْوِيدْ كَاهْ بَهْ شَهْمَهْ چَوْ بَلَا  
سِيرَزْ يِدْ اَزْ دَكَنْهَ حَجَرْ خَوْهَهَا  
بَزْ نِيدْ حَشْكَهْ بَزْهَا دَرِبَارَهَ  
دَرِفَرْ وَحَمْتَنْ كَمْ بَرِدَمْ مَيْدَهِيدْ  
دَرِحَرِيدَنْ مَيْ نِيدْ شَنَگَهْ زِيدَهِيدْ



دَهِنْ وَيِهَا زَرْ اَحْرَامِيدِيدِيَا

خوب شوید و من دل قوم ندا  
نار شهوت را ز پس خاموش کنید  
نر زاین مردم بیش بول تو  
رو و صنوای گیر از بهر ناز

اَحْزَابِي صَرَدَمْ بَرْ سَبِيلْ اَزْ غَدَا  
بَنْدَه بَلْ شَمْ رَاعِنْ زَارَ بَلْ بَشَنْيَه  
بَلْ شَمَا بَسْ كَنْ كَه بَارْ شَدْ قَوْلَ تَوْ  
مَوْعِظَه بَرْ بَالْ شَدَأَيِي روْدَه درَاز

### بَهْرَ قَوْابَهْ نَازَ قَرْ مَائِيدَ

بَهْجَوْ صَرْغَ خَاسِيَيْ غَارَ غَارَ مَيْكَسَنْ  
اَيِ سُوْذَنْ بَهْجَوْ حَزْ عَرْ عَرْنَ  
كَه اَذَا بَنْ تَاَكَه صَرَدَمْ بَشَنْيَه  
اَنْ نَازَيِي بَاجْمَاعَتَ اَفْعَلَي  
اَيِ مَكْبَرَ قَلَ كَه قَدْ قَاسَتَ حَصْلَه  
تَاَكَه صَوْتَتَ اَهَلَ سَجَدَه بَيْمَهْ  
صَرَدَمَانَ اَيْمَهْ دَرْ پَشَتَ سَرَمَ  
اَنْ قَدْ رَپَشَتَ سَرَمَ بَهْجَيْهَه  
بَسَ نَازَانَ حَسَدَه تَرَا يَا كَلْوَا

بَهْجَوْ صَرْغَ خَاسِيَيْ غَارَ غَارَ مَيْكَسَنْ  
اَيِ سُوْذَنْ بَهْجَوْ حَزْ عَرْ عَرْنَ  
كَه اَذَا بَنْ تَاَكَه صَرَدَمْ بَشَنْيَه  
اَنْ نَازَيِي بَاجْمَاعَتَ اَفْعَلَي  
اَيِ مَكْبَرَ قَلَ كَه قَدْ قَاسَتَ حَصْلَه  
تَاَكَه صَوْتَتَ اَهَلَ سَجَدَه بَيْمَهْ  
صَرَدَمَانَ اَيْمَهْ دَرْ پَشَتَ سَرَمَ  
اَنْ قَدْ رَپَشَتَ سَرَمَ بَهْجَيْهَه  
بَسَ نَازَانَ حَسَدَه تَرَا يَا كَلْوَا

پیش نهش مکنند مقول و احمد  
 صفت بصفت بمند ملطفه  
 خوشیش را از بیوب شک فارغ شد  
 رستگاری فیت بجز اند صورا  
 کان بود چون کاه داین با پر که  
 بیود و آنها موتسبول خدا  
 علهم و عدل جناب پیش از  
 تا که بنشاید گرگ دیش  
 عادلی چون من کجا دیگر بود  
 شد خوازش فا بل خرب خدا  
 بیست والله خواز او دست  
 اند ایان کند آن ارجمند  
 بست در پیشه علی هم های  
 پا طایف جلد بازی میکنم  
 خیز لب را پی تعتیب باز  
 هم بصحب ده بجهود هم عزوب

ایها القدر م تعالی و مخاطب  
 مردان از مردان شتر پنهان  
 اقتداری با من مخدوش کنم شد  
 قسم بازی ای احشی ای خات  
 لا فرادی بل جماعت ایکروه  
 هر خوازی با جماعت شد ادا  
 میکت با یه باشد ای از باب راز  
 فاشر ترکو بکار کلام خوشیش را  
 عالمی خانند میکنم شیر فود  
 هر که او با من نماید قشید  
 پیش ازی هر که غیر از من بجهت  
 هر که سخواه نمایز خود پسند  
 سر برگرد و منزل و عادی من  
 میکنم در اینجا پیش ازی همیلنم  
 میکنم بعد از فراغ از نخاز  
 میخونم لتعیب بازی خوب خوب

مو عظه کن چون برادر میو م  
 ردی سبیر چون اخ خود بو عز  
 شد دلم هنرده تراز برف دیخ  
 باز میا یم سراین دسته  
 چون برادر عزت کنی نبود مرا  
 مانه هر دو از یکی فرج آمدیم  
 مانه هر دو خورده شیر یکی خز  
 این چه شوره است و چهل شوپ دبل  
 من شوئم بی قرب مانند نیز  
 من شدم مانند چاره ب فلا  
 من ز سو راخ دل افتاده چو عن  
 من غریب و بیکس اند راین دیار  
 من زسته ای تهم در تاب و ت  
 سبکنیم فزیاد از این عصمه بسی  
 که میا ید کسی کسی  
 دارم اند رخانه خود بار بار

بعد از آن بالای سبیر مردم  
 سبیر نم من حرفهای بیش  
 باز آمد بربز با غم نام اخ  
 یکی سیزو الی میکنیم اید و تا  
 آخرای مردم نمیشد انم چرا؟  
 مانه هر دو نطفه یکی دل دیم  
 مانه هر دو زاده ایم از یکی پدر  
 اخرای نادانهای ناغلا  
 آن برادر همچو بی شد عزیز  
 آن برادر شد معزز چون طلا  
 آن برادر دیپند مرد و زن  
 آن برادر معتقد ای صد هزار  
 آن برادر صد صفر اند عقب  
 در ققای من نماید کسی  
 من مگر از آن برادر کمتر نم  
 علی اکر باشد فزو نم از برادر

فضل من از اخ و با باعی خود  
 من نهم بر فرق ایشان پا چو  
 علم من دریا و علم بو تراب  
 گفت و الله علم بالصحاب

تمت المنشیات الهاشمية

۲۲۲  
 ۲



# هذا دیوان جعفریه مرسی کلام افام محمد

## جعفر مشهور بعاقل

دو هم میزندن این جنگر بیم نگر فنا  
بجیز کاین نگار تو ز جور داعن فنا

د دیخ بیز زا ببره ای کشیده از غل فنا

زند زیر شرما بسینها شکافها

بکی ز عاشقان او منم که لاف بزم  
ز حمیر محترم شراب صاف بزم

دوم از مدرس مغزل با خدا فیض بزم

بکی ز عاشقان او منم که لاف بزم

که انتقام من زند بیش شعر با فنا

بیا بطری من نگر که از خیار و خربزه  
ز سوز عشقی ای پرده پر شرما خشکه زه

شیرین پرده خدا است غسل لذتی بچو خربزه

نه من نه شرمه حتم ز جوز قند تر نزه  
پر شو که بزم کنون ز علم و فضل لاده

ز مسجدات عشق شد من این کمال است  
خودم بحیر تم ازین فضه حتم

نه هستم



پر سکی که بکند ز عاشقی طام  
بگو برد که کار من گذشتند این از جها

بگوی یار خویشتن چی سر لغع میردم  
کسی چه سب سیددم که چه لاغع میردم

ز باع نداده اعدم کجاه بلاغع میردم  
کسی چه سب سیددم که چه لاغع میردم

پیاده روی خاریز و دیگ خاریز  
بپای من ز صد هاش تقا فها

ده ماه ییشود در اندیده ام نه کاده ام  
سری بی ای عشق ای جان دل خاده ام

ده ماه ییشود در اندیده ام نه کاده ام  
سری بی ای عشق ای جان دل خاده ام

که در پیش ای سب و بنشوک با ده  
صیغه ریزم ای رکنده ب پر نیم شیخنا

بیا مدم ز کر بلا بیا هی بی پیش من  
دل شکر شام بیان بیش من

بیا مدم ز کر بلا بیا هی بی پیش من  
دل شکر شام بیان بیش من

ا عالم زاده مسکنم بیا بیش من  
بنای القی بیش بیش هست خدا فنا

بجان فخر شیم برادرم ابو احسان  
چهار طاقه بر بیان خبر ده ام بیش من

که این سخن ز باع نداد ب مردم  
دو پیش ای طرس ز بی دلیل دیش

لطافی د هماری او شتر ار ضر کن

پس بی دوز هر قدر که باشد اضافه

مکن خلاف قاعده اگر و په بستی از منی  
زیارت و غمراه در کندز بهل تکبر دستی  
چه از زیارت آدم اگر زیارت تم کنی

بسی ثواب پی بری چه دستی پو صد کی  
هدیت هست از کشش پرسن بخندانها

ز بھر میها نیت پیز چیده ام اس ساس  
ز گرم و سرد و خنک و تر طعا کیا بیعا  
کتھ چلو شکر پلو خلیم کش اش هاس

ز عابی بر شته و ز قلیه توی کار و طاس  
نهاده ام قباد مایه اه ما گو افها

ز جوشش سما و رم حمزش فتنه تا فلک  
بیاله غلکیین من بیهوده زندگان

خودم بسته چن غافل و دست است نیز  
کرنده دشته ام ران لاف لانها

الاغ ماده هر اچه از طویله سر زند  
بچاه پیغ و دلند دلش چه هر خیر دند  
قدامی صوت دلکشش رم و خیزند

ز هر عرکی از زیر از هر ایستار زند

خانه ای ای

در و ز پا گشت عزره مان چه ز هر ه بیا فنا

برندی امشل شدم ز جام گشته خوش  
نیشتم و نه مسخر بدم نه بخوبدم بپیشتم  
هماره بگشته خوردم همیشه چرسیکشتم

که لیف این و ببد هدم ز شربی معاونا

سبیل پرسن میم و زرق برق جو تم  
گرین قسم دروغ شدند بس نه بچه لو طیم  
نگذم میشنا سرم و نه زا هل باخو تم

نه نوکر فرنگیان چا کران کوییم  
که روز و شب لصاچا خود بر میخواه

من انگشتم که نفکشم بردی خود خلد اخ  
ر تار زلف بسیه بگیش من هر رخ  
تو نی که تختن کنم گندزه بدل اگ فخ

گرین پشم نکردی از حصال خویش کارخ  
چویشست بر سر دو نهم بوسی کو فنا

ر صحیب با بگی لئن بهدستان می خاصه  
دلخ نموده این زمان ببری توارمه  
بکوچی ایت ستاد هام عیمه نقش پا سمه

کندشتم از سعادتیه میم می خاکمه  
که قی از تو قافعه کویش ز فادها



که از ریاض سرفت گل کرده اند بود  
دلی ز فرش پور یا تعاویت تا پتو

شیده ام که ز مرد ز مردمان پادشاه  
ست و باشد شعر ما ز قول من بده تو

نه مثل صفت که بکشته ای فکلی  
کلام من چه ابره هست و خردشان کلامها

بهین نه بس چه کی من آن چشم من بلوزن  
برای امتحان بگوییا بزدن کهور من

چه برویت بیزد داینه سوز و لوزن  
لوبان خود میزد چین لخ و پیزن

که هنر کا و گشی خر چه بی از فعودن  
که هیئت برداش کند ز سفت رعایها

زان رخ در جدیش که هیئت پر کوچ  
ند هر عاشقان نگر کا در چه میس

و غذک آن گفل بین کرسی چه بصره  
دم بزنان از بوت آن دوزخ چه اوزر

رسیده هست تر تری بزرگت زان طیا

گر از دعای ادوار و ملکت  
په کرد ارسنی هر ایه بندگ رضا

زدم بخندیش که ادکن بخون من دعا  
بعد قصدا که بیش که ارسنی کند صرا

سجا و رطیا شو بصدق صدما

چهار قدم رو سرک دار جمله تو زکره

تو هم بخون برای هن چاده بیش باره شد



کلیچ ام نظامی و شلیله ام بجایه بما حدیث عشق ما ضرب دنیا شد

چاره و میگرنی شود کار بیرون نه چایه

گذشت هست کار من غصت و عفافها

دی است دفع ریش نه کو عرق لذاب نه پر تو برا بساده در دل  
بین که ابر کرده از غزو طلاق قلت کلام خود نزدیک نه میخ بر قشش

بعول هلا اور چک بعیش که شوق ملوق

بتو ز سینه زنگ عشق نه دل هر گلا فنا

د خشک که بودی بدری که دارم همیاق فغا شلوار کت بیان بیان تا بگرم باق  
سر بخشم پاپی تو دست برم بفق تو بد عیف کشتر از فکر سرین چاق تو

بیود از نهان سدم لای سکاف طاق تو

چنانکه بینها بناز نهود در علا فنا

مطر بیان نه زان لب و دکان علیم بخوا رسان بخکایاده بزیگر عغوار هم بخواه  
د فری بنا خجیت خانه این هر آن علم بخواه قدری از آن غمچه لیان هنر بیان که

نیزی از آنکه در کوئن هست همان دلم بخواه

بی ادی شد العزم هر ایکن معاونها



تمامِ مشور

جنل المهملات

رسالة

عمر

قيمة



- ۳ - روپیه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

جمهوری اسلامی ایران

د

مک رو پیه

